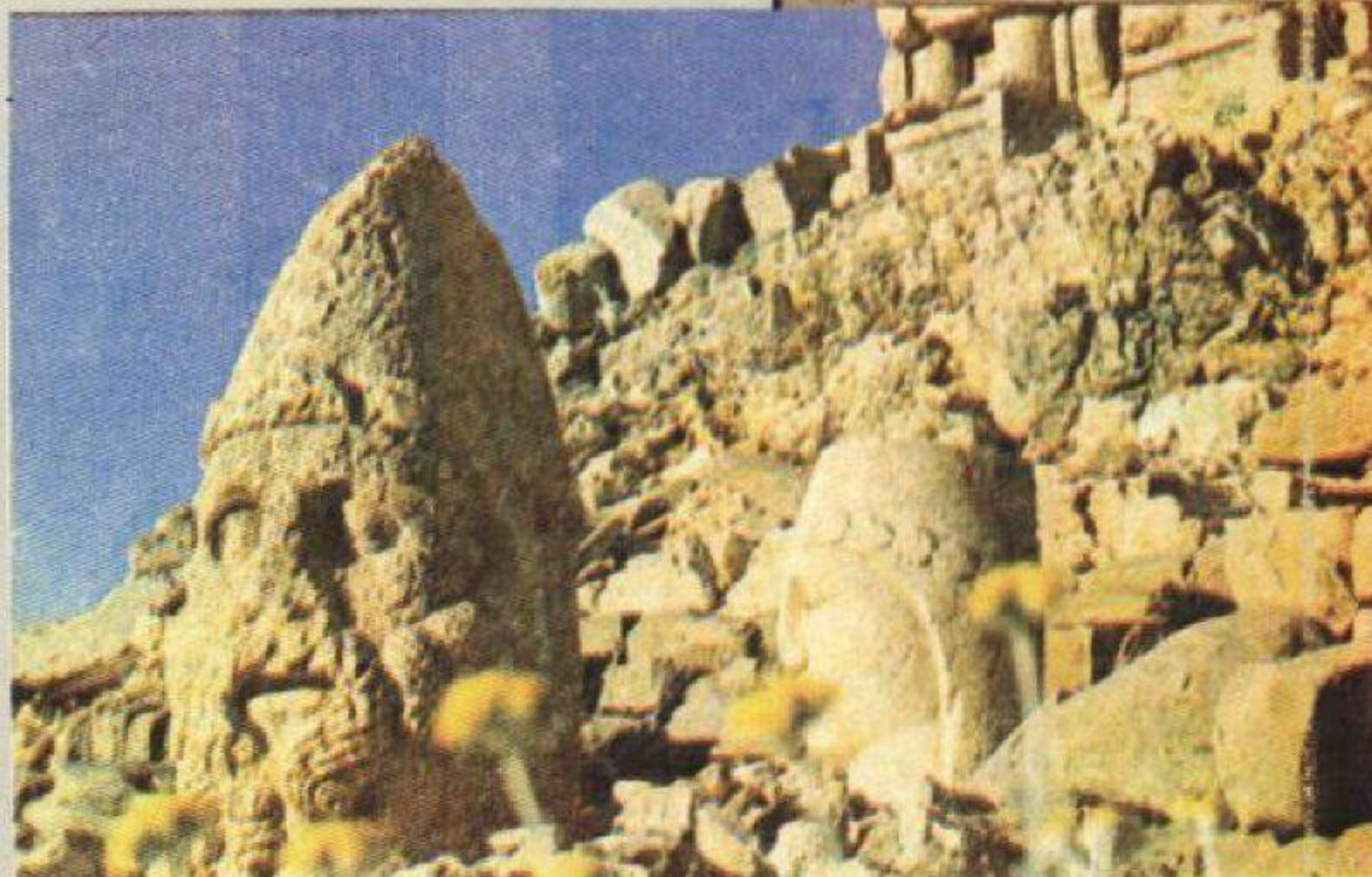
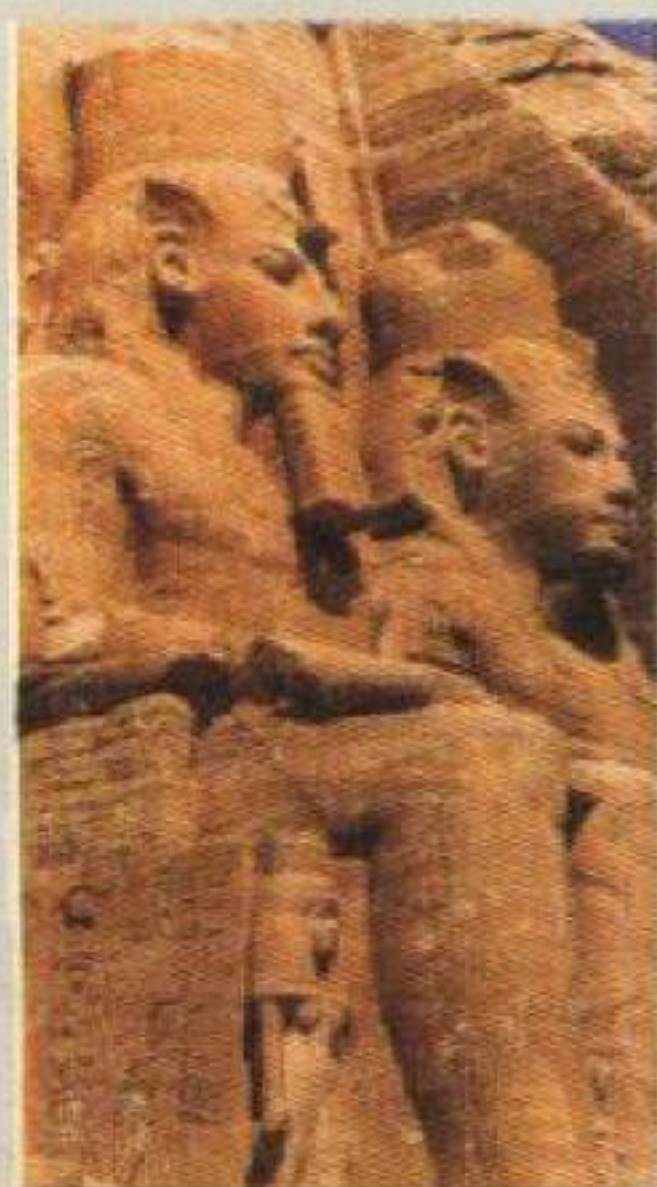
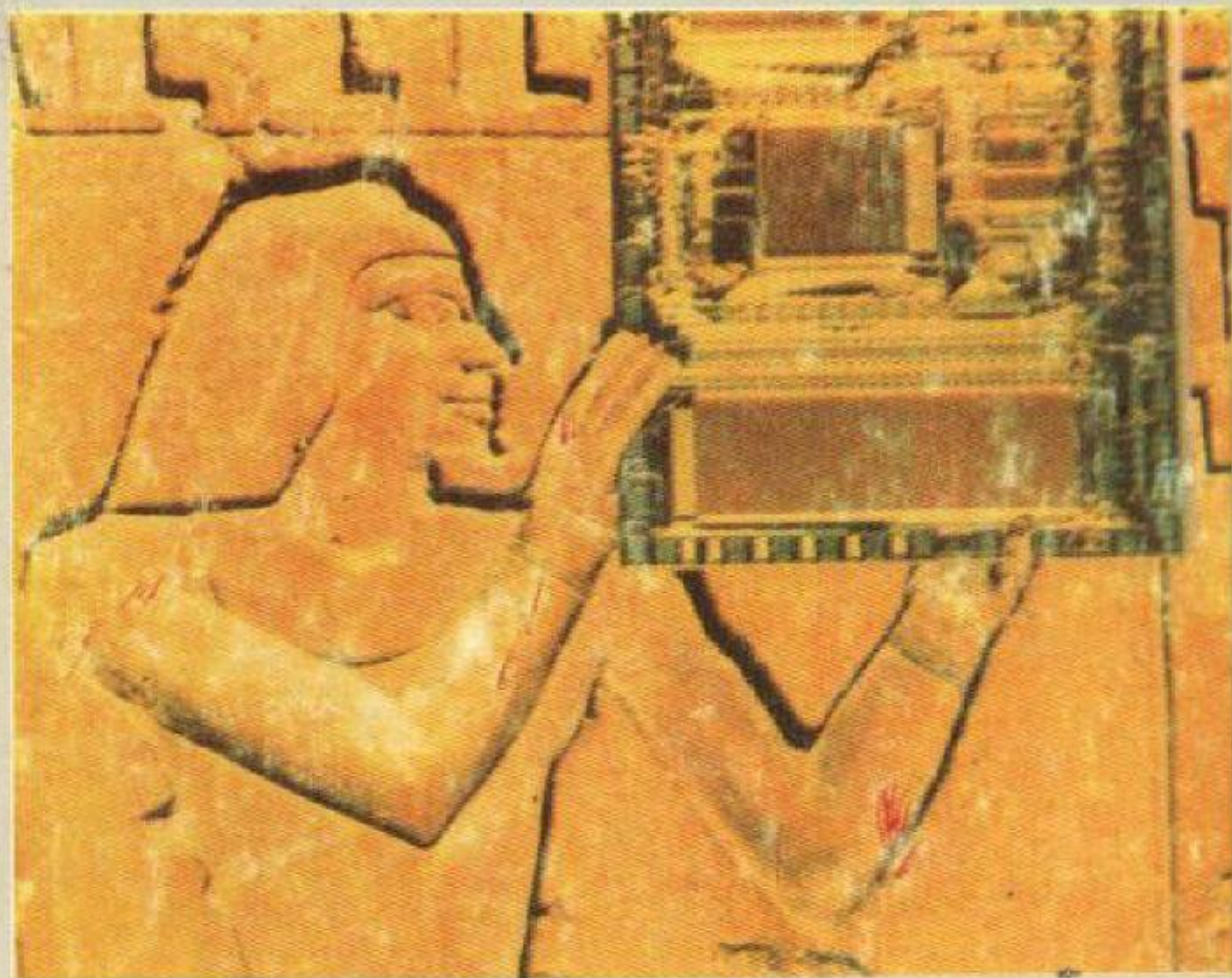


اسرار ابوالهول

اثر: اریک فون دنیکن

ترجمه: دکتر قدیر گلکاریان



اسرار ابوالهول

اثر: اریک فون دنیکن
ترجمہ: دکترا قدیر گلکاریان

نشر علمی

Die Augender Sphinx/Erich Von Daniken

95-301-01-G-9

975-10-0243-5



نام کتاب: اسرار ابوالهول

اثر: اریک فون دنیکن

ترجمه: دکتر قدیر گلکاریان

لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپخانه حیدری

تهران: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ دوم: ۱۳۷۵

قطع: رقعی

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

بخش اول

گورهای حیوانات و قبرهای خالی:

آه مصر! مصر باستان!
از مخزن اسرار و معلومات تو تنها افسانه‌هایی باقی
خواهند ماند که برای نسلهای آینده قابل پذیرش و باور
کردنی نخواهند بود.

«لوژیوس آپولهیوس»^(۱)

فیلسوف رومی

مردی سیل‌دار که جوان به نظر می‌رسید راهم را سد کرد و گفت:

- به مصر خوش آمدید!

و سپس دستش را به سوی من گرفت و احوالپرسی کرد. در حالی که هنوز
در حیرت بودم به زور لبخندی بر لب آورده و دستش را فشردم. پیش خود تصور
می‌کردم که این شخص از جمله اشخاص زرنگی است که سعی دارد به نحوی با
خوش آمدگویی به زبان انگلیسی، توریستها را به چنگ خود در آورده و بهره‌کشی

1- Lucius Apuleius

کند. با این تصور به خود گفتم که به قدر یقین ناخواسته هدف او قرار گرفته‌ام. به دنبال احوالپرسی، آن شخص سبیل‌دار و جوان از من پرسید که اهل کجا هستم و برای چه به مصر آمده‌ام. در حالی که سعی داشتم از دست او رها شوم، سؤالانش را نیز نمی‌توانستم بی‌پاسخ بگذارم. به زور چند کلمه‌ای برای متقاعد ساختن وی گفته و از سرم راندم.

اما هنوز چند دقیقه‌ای از این قضیه نگذشته بود که به هنگام خروج از سالن اصلی فرودگاه قاهره با پسر جوان دیگری روبرو شدم. او نیز خوش‌آمدی گفت و احوالپرسی کرد. ناخواسته با او نیز همان رفتاری را کردم که با فرد قبلی نموده بودم.

در روزهای آتی نیز بطور مداوم با چنین صحنه‌های ناراحت‌کننده‌ای روبرو می‌شدم. حتی روزی که برای دیدن موزه مصر به شهر قاهره می‌رفتم در برابر موزه با چندین تن روبرو شده و آنها نیز با خوش‌آمدگویی سعی داشتند زمینه رفاقت و مکالمه را فراهم آورند. اما به هر نحوی که بود از دست آنها رها شده و به کار خودم می‌پرداختم. سرانجام مردی سیگارفروش در برابرم قرار گرفت و مثل بقیه «به مصر خوش‌آمدید!» گفت و سعی کرد مرا به حرف بکشاند. به غیر از او حتی پسری واکس‌زن نیز که در گوشه خیابان نشسته بود با لبخندی زشت، خوش‌آمدگویی نموده و به دنبالم راه افتاد. به غیر از اینها راننده تاکسی، دربان هتل، عتیقه‌فروش، بقال و مرد رهگذری مرا می‌دید و پی به خارجی بودنم می‌برد، سر راهم سبز شده و سلام و احوالپرسی کرده و سعی داشتند مرا به خودشان راغب گردانند.

جای شگفتی اینجاست که به هر کسی می‌رسیدم، ابتدا سعی داشت بفهمد که

من از کجا آمده‌ام و از کدامین کشور هستم. من نیز به ناچار پاسخ سئوالاتشان را داده و سعی می‌کردم از دستشان رها شوم. به قدری از این قضیه ناراحت و خسته شده بودم که روزی به هنگام بازدید از اهرام ثلاثه مصر با مردی که همین سوال را کرد، با ناراحتی پاسخ دادم که: «از مریخ آمده‌ام» اما این شخص نه تنها کوچکترین واکنشی از خود نشان نداد و از پاسخم متأثر نشد، بلکه مثل بقیه با خوشرویی دستش را به سویم گرفت و احوالپرسی کرد و با صدای بلندی گفت: - از هر کجا آمده باشید، به مصر باستان خوش آمده‌اید!

به نهایت می‌توان گفت که مصریان کار را تا به اینجا پیش برده بودند. یعنی اگر از کره مریخ نیز توریستی به کشورشان گام می‌نهاد، شگفت‌زده نمی‌شدند. در طول پنجاه و چهار سال زندگی خود بارها کناره‌های رود نیل را زیر پا نهاده و از آن منطقه دیدار کرده بودم. اما هر بار که به این سرزمین پا نهاده‌ام، همیشه برایم تازگی داشته است. علیرغم وجود آگروزهای پر دود و آلوده‌ساز، کوچه پس کوچه‌های تنگ و باریک و وسایل نقلیه قدیمی و از کار افتاده و هتل‌های قدیمی که بیشتر به یک کاروانسرای عمومی شباهت دارند، هنوز هم برایم شگفت‌آور هستند. شاید دلیل چنین پنداری از اسرار این سرزمین و سایه‌های مه‌گونه تاریخ هزاران ساله این کشور چون نفس ساحران‌ای مرا به خود جلب و جذب کرده است.

در سال ۱۹۵۴ که هنوز جوانی نوزده ساله بودم برای نخستین بار به مصر پا گذاشته و در منطقه «ساکارا»^(۱) یا سقاره در مصر سفلی از اهرام ثلاثه مصر دیدن

کرده و گام بر شنهای راهروهای تاریک زیر اهرام نهاده بودم. آن زمان یکی از دوستان دانشگاهی که اهل مصر بود به اتفاق دو نگهبان مرا همراهی کرده بودند. آن زمان در دست هر چهار نفرمان شمعهای فروزانی قرار داشت که راه تاریک را پیش رویمان روشنتر می نمود. علت این که از شمع استفاده می کردیم این بود که آن زمان هنوز از برق و امکانات الکتریکی در منطقه یاد شده خبری نبود. آن زمان تونل‌های زیرزمینی هنوز به روی توریستها باز نشده بود. آن روزی که در زیر نور شمع یکی از نگهبانان، برای نخستین بار هیبت و بزرگی مجسمه و صندوق قدیمی فراعنه را دیدم، هنوز هم دقیقاً به یاد دارم و انگار پیش چشمم زنده می شوند. انعکاس انوار شمع بر روی سنگی گرانبه‌ای چنان شگفت‌آور و مجذوب کننده بود که انسان ناخواسته به عظمت آن پی می برد. آن زمان که از این وضعیت و رؤیت صندوق در شگفت شده بودم از دوستم پرسیدم که:

- درون این صندوق چه چیزی گذاشته شده است؟

- گاو نرهای مقدس! فهمیدی دوست جوان من؟ گاو نرهای مقدس!

زمانی که من شگفت‌زده‌تر نگاهش کردم، او قلمی فراتر نهاد و در لابلای روزنه‌ای بزرگ به بلندی قامت انسان صندوق دیگری نشانم داد که درون آن نیز گاو نری که مقدس شمرده می شد، جای گرفته بود. در برابر آن صندوق، صندوق مشابهی قرار داشت که وضعیت سایر صندوقها را به خود گرفته بود. شمع را بلندتر کرده و خواستم در زیر نورش مسافت طولانی‌تری را ببینم. اما تا چشم کار می کرد و قدرت دید در زیر نور شمع مرا یاری می نمود تنها صندوقهای زیادی مشابه هم می دیدم که درونشان حیوانات مختلفی مدفون شده بودند. به خاطر این که کف سالن و تونل آکنده از گرد و غبار سالیان سال و بلکه صدها

سال بود، مانع از انعکاس صدای پای ما در تونل می‌شد و گویی گرد و غبار صدای پای انسان را در آن مکان مقدس (۱) سکوت می‌گذاشت. به هر طرفی که پا می‌گذاشتم با راهروهای تازه‌ای با طبقات مختلف در اندازه‌های گوناگون که بر روی صندوقهای بزرگ و کوچکی نهاده شده بودند، مواجه می‌شدم. با مشاهده آنها احساس دلتنگی شلیدی در خود کردم و انگار نیروی ناشناخته‌ای قلبم را به شدت می‌فشرد. هر قدر جلوتر می‌رفتم دانه‌های گرد و غبار را در حلقوم خشکیده‌ام بیشتر از پیش حس می‌کردم. انگار همین دانه‌ها چون پنجه‌های خاطرات ترس‌آور گذشته بودند که بر حلقوم من چنگ می‌زدند. کوچکترین روزنه‌ای دیده نمی‌شد که لااقل جریان هوا از آنجا ادامه داشته باشد. تنها روزنه‌های دیده شده، بر روی صندوقهای حاوی گاوهای نر به چشم می‌خورد که آنها نیز ناخواسته حال آدمی را دگرگون می‌کرد. برای این که از نزدیک گاو نر مومیایی شده‌ای را ببینیم، از دوست هم دانشگاهی و یکی از نگهبانان خواستم که یکی از سنگهای گرانیت روی صندوقها را بردارند. بعد از این که سنگ به طرفی کشیده شد، در وسط آن دو نفر جایی برای خود پیدا کرده و در حالی که شکم خود را به صندوق تکیه داده و به زحمت درون صندوق را می‌دیدم، به آن طرف خم شده و نور شمع را درون صندوق گرفتم. درون صندوق کاملاً تمیز و خالی بودا چهار صندوق دیگری نیز که در کنار آن صندوق نهاده شده بود، بازرسی کردم. آنها نیز خالی بودند. به راستی بر سر گاوهای مومیایی شده چه آمده بود؟ آیا وجود و پیکرهای سنگین آن حیوانات را از آنجا برداشته و به جای دیگری برده بودند؟ آیا گاوهای نر مومیایی شده به موزه‌ها برده شده بودند؟ یا این که - ناگاه شبهه‌ای درونم را فرا گرفت - نکند هیچ زمانی درون این

صندوقها گاوهای نر مومیایی شده‌ای وجود نداشته است؟

حالا از آن زمان سی و پنج سال گذشته است و بار دیگر درون همان تونل قرار گرفته‌ام. خیلی از چیزها از آن زمان تاکنون فرق کرده است. دیگر از کاربرد شمع خبری نیست و کابل‌های برق با چراغهای کوچک و بزرگ آنجا نورانی کرده است. گروههای مختلف توریستی از راهروهای تنگ و باریک حتی تاریک گذشته و اطراف را به دقت می‌پایند. صداهاى انسانهای مختلف نیز در درون راهروها انعکاس می‌یابد. رد پای انسانها بر گرد و غبار قدیمی که بر کف فرش بر کف راهروها نشسته‌اند، صدای پای رهگذران را با صدایی شبیه به «آف»، «اوف» به گوش می‌رساند. گاهیگاهی نیز صدای رهبر گروه به گوش می‌رسد که توضیحات لازم را می‌دهد. او از گاوهای نر مومیایی شده‌ای که زمانی درون آن صندوقها جای گرفته بودند، چیزهایی بیان می‌کند. گاو نرهاى مقدسی که به «آپس»^(۱) «پتاح» عنوان گاو مقدس معروف بوده‌اند. «آپس» مصریان باستان بوده است.

گرچه حرفهای رهبر گروه توریستها را توأم با خطا و دروغ می‌بینم ولی اعتراضی نکرده‌ام؛ ولی بر این باور بیشتر صحنه می‌گذارم که لااقل من در آنجا بیش از هر کسی از ماجرا خبر دارم. آری، در درون صندوقهای بزرگ گرانبه‌ای هیچگاه گاو نرهای مومیایی شده‌ای قرار نگرفته و موجود نبوده است!

همه چیز از «آگوست ماریت»^(۲) شروع می‌شود!

سال ۱۸۵۰ است. مکان مورد نظر شهر پاریس می‌باشد. «آگوست ماریت»

۲۸ ساله در موزه «لوور»^(۱) فرانسه مشغول خدمت است و به عنوان دستیار بخش علوم موزه فعالیت می‌کند. این فرد کوتاه قامت و ریزاندام در حالی که با ناراحتی و نفرین‌کنان به این سو و آن سوی اتاق می‌رود؛ به فکر مسایل مربوط به مصر باستان است. او در عرض هفت سال آخر در مورد مصر باستان به چیزهایی دست یافته است که شگفت‌آور هستند. این شخص بدون نقص و ایرادی به زبانهای انگلیسی، فرانسوی و عربی تکلم می‌کند. نه تنها به این سه زبان احاطه کامل دارد، بلکه به راحتی می‌تواند خطوط هیروگلیف را نیز بخواند. او بقدری در مسایل مصر و یافته‌های باستانی آن صاحب فکر و کارشناس است که به راستی خودش و زندگیش را صرف متون پیدا شده مصر باستان کرده است.

در آن اواخر شنیده شده بود که گویا انگلیسی‌ها توانسته‌اند سنگ نبشته‌ها و آثار خطی باستانی را از مصریان و کاوشگران قاچاقی بخرند. این خبر به گوش دانشمندان و باستان‌شناسان فرانسوی نیز رسیده بود. فرانسه که در کنار عظمت تاریخی از ابهت و اقتدار علمی و عملی نیز برخوردار است، نمی‌توانست در قبال چنین خبری غافل و ساکت بماند. سرانجام آکادمی علوم پاریس تصمیم بر این می‌گیرد که «آگوست ماریت» را به مصر اعزام دارد. این دانشمند و دستیار جوان سعی دارد با شش هزار فرانک فرانسه بهترین پاپیروس‌ها و سنگ نبشته‌ها را از چنگال انگلیسی‌ها بدر آورد و برای فرانسه به ارمغان بیاورد.

سرانجام «آگوست ماریت» در دوم اکتبر سال ۱۸۵۰ به قاهره می‌رسد. فردای همان روز بلافاصله با ریاست کلیسای شرقی و ارتدوکس «کویت»^(۲)

دیدار می‌کند. مقصودش از این دیدار به چنگ آوردن پاپیروسهای باستانی مصر است که تنها با واسطه‌گی «کویت» محقق خواهد شد. او علاوه از این وقتی در بازار قاهره می‌گشت، از تمامی فروشگاهها و مغازه‌های عتیقه‌فروشی نیز دیدن کرده و شکفت‌زده شد. زیرا تمامی عتیقه‌فروشها اقدام به فروش ابوالهولهای کوچک و متوسطی می‌کردند. تمامی اینها یعنی مجسمه‌های شیر و انسان‌نما از سقاره آمده بودند... «ماریت» پیرامون این مسئله خیلی فکر کرد، اما به نتیجه‌ای نرسید. از طرفی «کویت» نیز وقتی به او متذکر شد که در روز هفدهم اکتبر نتیجه همکاریش را اعلام خواهد کرد که آیا خواهد توانست در زمینه یافتن و به دست آوردن پاپیروسها کمک کند یا نه، «ماریت» پیش از پیش ناراحت و ناامید شد. او چاره‌ای نداشت جز این که به بالای قلعه برود و بر روی پله‌های آن به فکر فرو رود.

در آن لحظه شاهد بود که قاهره در زیر غبار و مه غروب قرار می‌گیرد. او با دیدن چنان صحنه‌ای تصمیم گرفت در دفتر خاطرات خود چنین بنویسد: «مه غلیظی که از طرف دریا به روی قاهره هجوم می‌آورد، انگار از لوله کشتی در حال غرق شده‌ای بیرون می‌زند که به ضخامت سه متر به نظر می‌رسد. خورشید که چاره‌ای جز غروب ندارد ولی از آن دور دست و افق غربی انگلستان سرخ‌فام خود را با اشعه‌های عاجزانه بر پهنه اهرام می‌ساید. صحنه‌ای بسیار شورانگیز و خارق‌العاده پدید آمده است.

انگار همه چیز از این دنیا فرق دارد. خیلی مسحور شده‌ام. مهمترین و بزرگترین خیال موجود در ذهنم تداعی می‌شود. در برابر خودم گورهای عظیم، سنگهای برافراشته، سنگ‌نبشته‌ها و مجسمه‌هایی قرار گرفته‌اند که دنیایی خاص

برای خود تشکیل داده‌اند. به غیر از این انتظار چه چیزی را می‌توانستم داشته باشم. فردا بایستی برای انجام کارهایم و حمل اشیاء و اثاثیه‌ام دو یا سه قاطر و الاغ کرایه کنم. این بهترین وسیله‌ای محسوب می‌شود که در صحرای مصر به حال انسان مفید واقع می‌گردد. باید برای خود چادر، وسایل شخصی، ملزومات حفاری و زندگی تهیه کنم. باید روزیستم اکبر در کنار اهرام مصر چادرم را بزنم...

و به راستی نیز «ماریت» پس از خرید و تهیه ملزومات و کرایه کردن چندین راس قاطر و الاغ نهایتاً در یستم اکبر ۱۸۵۰ چادرش را کنار اهرام ثلاثه مصر برپا می‌دارد...

حدود هفت روز تمام زندگی «ماریت» با سر و صدا و هیجان و تلاش بی‌وقفه سپری شد. اما دیگر حوصله‌اش سر رفته بود. از کندن و کاویدن خسته شده بود. با کاروان کوچک خود سمت جنوب را پیش گرفت و تا ظهر به راهش ادامه داد و سرانجام در منطقه سقاره و در وسط سنگها و بناهای مخروبه و دیوارهای سنگی و ازگونی شده کمپ خودش را برپا داشت. امروزه همان نقطه‌ای که مقبره فرعون «زوسر»^(۱) از جانب کسی پیدا و کشف نشده بود و در زیر خاکهای زیادی مدفون بود. در سقاره موجود است. در آن زمان هنوز «ماریت» فردی نبود که بدون تلاش و اندیشه زندگیش را سپری سازد، اوقات برایش از هر چیزی ارزشمندتر بودند. در حالی که در روی ماسه‌ها قدم می‌زد، ناخواسته هوس کاویدن به سرش زد و در اثنای کاویدن ناگهان با سر ابوالهولی

مواجه شد. در همان لحظه بود که ناگهان به پادش آمد که در فروشگاههای عتیقه‌فروش تعداد زیادی سرهای ابوالهول موجود بود. چند متر جلوتر را کاوید و ناگهان با لوحه‌ای مواجه گردید که بر رویش کلمه «آپیس» نوشته شده بود. این محقق و باستان‌شناس بیست و هشت ساله که از پاریس تا آنجا برای یافتن پاپیروسها آمده بود، اکنون با چیزهای دیگری روبرو می‌شد که از حیرت نفسش بند می‌آمد. البته افراد دیگری نیز قبل از «ماریت» در آن مکان گردش کرده و با سرهای ابوالهول و سنگ نبشته‌هایی مواجه شده بودند ولی هیچکس تا به آن روز افکاری که در ذهن «ماریت» بود و جریان می‌یافت، آشنا نبوده و چنان فکرهایی را به ذهنش خطور نداده بود. «ماریت» سعی داشت میان ابوالهول و سنگ نبشته‌ای که بر رویش «آپیس» نقش بسته بود، رابطه‌ای برقرار سازد. در طول تاریخ و اسناد تاریخی تنها «هرودت»^(۱) و دانشمند سیسیلی «دیودور»^(۲) و «استرابون»^(۳) از مصر باستان و «آپیس» سخن به میان آورده است. «استرابون» در اسناد تاریخی‌اش چنین می‌نویسد:

«ممفیس»^(۴) در پایتخت مصریان نیز بسیار نزدیک است. زیرا فاصله میان این نقطه تا دلتا تنها ۱۶۶۴۸ × ۳ کیلومتر است. عبادتگاههایی که این منطقه را فرا گرفته دارای گاوهای نر مقدسی است که به «آپیس» معروف هستند و مشابه «اوسیریس»^(۵) نیز موجود است. همانگونه که قبلاً هم اشاره کردم «آپیس» یا گاوهای نر مقدس که خدایان مصریان باستان محسوب می‌شدند، در زیر خاکها و در درون خاکها و تونلهایی محافظت می‌گردیدند. معبد

1- Heredotus 2- Diodor 3- Strabon 4- Memfis 5- Osiris

«سراپیس»^(۱) که در منطقه‌ای ماسه‌زار قرار گرفته است، اگر آنجا را مورد کاوش قرار دهیم از زیر ماسه‌ها گاهی سرهای ابوالهول و یا تمامی اندام آن مشخص می‌شود.

بدین ترتیب می‌بینیم که در سالهای بسیار گذشته «استرابون» نیز از منطقه‌ای ماسه‌زار به نام «سراپیس» یاد کرده و مشخص می‌سازد که در زیر ماسه‌زارها مجسمه‌های ابوالهول موجود می‌باشد و یا گاوهای نر مقدسی نیز به چشم می‌خورد. آری، «ماریت» همین موضوع را به خوبی به یاد داشت و با یافتن سرهای ابوالهول دریافت که به جای مورد نظرش رسیده است. «دیودور» سیلیبایی که یک قرن قبل از تاریخ اسلام می‌زیسته است در کتاب چهل جلدی خود به نام «کتابخانه تاریخ» اذعان می‌دارد که گاوهای نر مقدس بعد از مرگشان به طریق خاصی زینت داده شده و سپس مومیایی گردیده و در زیر خاکها مدفون گردیده‌اند.

آری، او نیز از گاوهای نر صحبت به میان کشیده و حتی از آرایش و تزئین و حتی مومیایی شدنشان بحث می‌کند. اما جای تعجب اینجاست که تا به امروز هیچکس در مصر کنونی با گورهای گاوهای نر روبرو نشده است که در آن گاو نر مومیایی شده‌ای موجود بوده باشد. زمانی که «ماریت» چنین قضیه‌ای را در ذهن خود بررسی و مرور کرد، دیگر به فکر حرفهای مسئول خود نیفتاد. یعنی به واقع وظیفه اصلی و مأموریت خویش را فراموش کرده و حتی به وعده و وعید رئیس کلیسای ارتدوکس نیز نمی‌اندیشید. احساس هیجان ناشی از اکتشاف

جدید وجودش را در برگرفته بود. بلافاصله سی کارگر را استخدام کرد و پس از این که محیط کاری را مشخص کرد، آنها را به کار گرفت. بدین ترتیب «آگوست ماریت» به حد بیشماری با سرهای ابوالهول و یا مجسمه‌های کامل آن روبرو شد. و حتی ابوالهول بزرگ امروزی نیز به روی جهانیان گشوده شد. او در هر کنکاشی با ابوالهولهای مختلفی روبرو می‌شد و سرانجام در هر شش متر با یک ابوالهول مواجه گردید و بالاخره جاده‌ای پدید آمد که در آن ۱۳۴ ابوالهول وجود داشت. بدین ترتیب «ماریت» به «استرابون» حق داد که چنان مطلبی را چندین قرن پیش درست نوشته است.

«ماریت» در میان اشیای قدیمی و باقیمانده‌های باستانی موجود در معبد با اشکال و نوشته‌های لوحه‌گونه‌ای نیز مواجه گردید. در این نوشته‌ها مشخص می‌شد که فرعون دوم «نکتانبو»^(۱) (۳۶۰-۳۴۲ قبل از میلاد) چنان معبدی را برای «آپس» مقدس تقدیم داشته است. دیگر هیچ مورد تردید پذیری نمانده بود که «ماریت» بر روی آن انگشت ابهام بگذارد. مشخص می‌شد که جایگاه و مدفن «آپس» مقدس نیز بعد از زینت داده شدن و مومیایی گردیدن در همانجا بوده است.

چند هفته‌ای با تلاش و کوشش بی‌وقفه‌ای سپری گردید. اکتشافات پی‌درپی انجام می‌گرفتند و چیزهای جدید و نادری پیش پای «ماریت» قرار می‌گرفت. «ماریت» در اثنای کاوشهای خود توانست مجسمه‌های شاهین، خدای مصریان باستان و پارس را نیز پیدا کند. سرانجام از زیر خاکهای زیاد و ماسه‌های

انباشته، مجسمه گاو نر «آپیس» پیدا شد. خبر یافتن چنین چیزی چنان سریع پخش گردید و در روستاهای اطراف انعکاس یافت که برای «ماریت» نیز شگفت‌آور بود. زنان روستاهای نزدیک از شنیدن این خبر خیلی تعجب کرده بودند. حتی روزی هنگام ظهر «ماریت» متوجه شد که حدود ۱۵ زن و دختر از کول هم بالا رفته و سعی دارند بر روی گاو نر مقدس سوار شوند. آنها بر روی سر و پشت گاو نر با حرکات منظم و با آهنگ رقصهایی انجام می‌دادند. «ماریت» در آن زمان دریافت که گاو نر مقدس در افسانه‌ها و داستانهای اهالی مصر جایگاه خاصی دارد.

«ماریت» در اثنای این جستجو توانست چندین اشیاء و مجسمه قدیمی را نیز کشف کند و پیش روی انسانهای محقق و علاقمند قرار دهد. بلافاصله در قاهره شایعه‌ای پخش گردید که باستان‌شناس و محقق فرانسوی بسیاری از اشیای قدیمی را از خاک بیرون آورده و دولت مصر قصد دارد او را از کشور اخراج نماید. این خبر سریعاً به گوش مسئولان فرانسوی نیز رسید. هنوز فرانسه وارد عمل نشده بود که دولت مصر سربازان خودش را به محل حفاری اعزام داشت و بدین ترتیب مانع پیشروی کارهای «ماریت» شدند و به او اجازه ندادند که پیش از آن به حفاری و کاوش پردازد.

«ماریت» چاره‌ای نداشت جز این که با دولت مصر وارد معامله شود. مسئولین مستقیم «ماریت» و دولتمردان فرانسوی که موفقیت هموطنشان را دریافته بودند، تصمیم گرفتند که از او حمایت نمایند. ابتدا برای حمایت مالی سی‌هزار فرانک دیگر از پاریس برایش فرستادند و افرادی که در قاهره بودند برایش امکانات دیپلماتیک فراهم آورده و جانش را نیز تضمین نمودند. بدین

ترتیب «ماریت» توانست به طور رسمی و با اجازه دولت مصر از تاریخ ۳۰ ژوئن سال ۱۸۵۱ مجدداً به کاوشهای باستان شناسی خود ادامه دهد. کار به جایی رسید که دولت فرانسه او را موظف نمود که کار را سریعاً به نتیجه برساند و در این راه برای حفاری از دینامیت نیز بهره جسته شد و سرانجام «ماریت» به نتایجی بسیار سودمند دست یافت.

پس گاوهای نر مومیایی شده کجایند؟

در روز ۱۲ نوامبر ۱۸۵۱ بود که «ماریت» در هنگام کاوش ناگهان احساس کرد که زیر پایش خالی می شود و بعد از آن تخته سنگی از زیر پایش لغزید و با خودش به سمتی کشانید. این تخته سنگ چون کابین آسانسوری او را به ته زیرزمین برد که مخزن بسیاری از حقایق تاریخی بود. بعد از این که گرد و خاک فرو نشست و تخته سنگ در جایی ثابت قرار گرفت، «ماریت» مشعلی روشن کرده و ناگهان دریافت که در برابر صندوق قرار گرفته که درون گودالی جای داده شده است. دیگر هیچ شکی برایش باقی نمانده بود. دیگر به هدفش رسیده بود. به تصور خودش به قدر مطلق «آپیس» یا گاو نر مقدسی قرار داشت. اما همین که نور مشعل خود را در درون حفره برد تا صندوق را از نزدیک رؤیت نماید، ناگاه با درب سنگ گرانی صندوق روبرو شد. این درب سنگی از روی صندوق به طرفی کشیده شده و انگار از رویش لغزیده بود. زمانی که نور مشعل درون صندوق قرار گرفت، باز هم آن صندوق را مثل بقیه خالی یافت.

از آن روز به مدت یک هفته گورها و حفره های متعددی در برابر «ماریت» نقش بسته و خودنمایی کردند و ولی همه شان خالی از «آپیس» بودند. سرانجام

مخزن اصلی و مادر پیدا شد. این مخزن که دارای سی صد متر طول و هشت متر ارتفاع و سه متر عرض بود، دارای اتاقک‌هایی متعددی بود که در جوانب راست و چپ مخزن احداث شده بودند. در درون هر کدام از این حفره‌ها صندوق‌هایی از سنگ گرانیت درست کرده و جای داده بودند. در درون مخزن اصلی نیز راهرویی بزرگ قرار گرفته بود که به اندازه مخزن اصلی بزرگ به نظر می‌رسید. در درون این راهرو نیز حفره‌ها و روزنه‌های بزرگ و کوچکی دیده می‌شد که انسان از دیدن آنها به وحشت می‌افتاد. صندوق‌هایی که در درون این حفره‌ها موجود بودند در اندازه‌های سه متر و هفتاد و نه سانتیمتر می‌رسید. «ماریت» وزن یکی از صندوق‌ها را نزدیک به هفتاد تن محاسبه کرد و اگر باز درب آنها را نیز حساب می‌کردند بایستی بیست تا بیست و پنج تن بر کل وزن صندوق اضافه می‌نمودند. به راستی نیز این صندوق‌ها در اندازه‌های بسیار شگفت‌آور و بزرگی بودند.

جای شگفتی اینجاست که اغلب صندوق‌ها یا بدون درب بودند و یا اینکه درب‌هایشان به کنار کشیده شده و یا در جانب صندوق بر روی زمین گذاشته شده بودند. از اینرو مشخص بود که گاوهای نر مقدس یا از درون آنها دزدیده شده بودند و یا این که به دلایلی درب صندوق‌ها باز گذاشته شده و همچنان باقی مانده بودند. آنچه که محرز و آشکار بود این که اثری از گاو نرهای مقدس تزیین شده و مومیایی نبود.

«ماریت» بر این باور بود که دزدان اقدام به غارت جسد‌های گاوهای نر مقدس نموده و یا این که افرادی از صومعه مسیحیان «جیرمباس»^(۱) مقدس آنها

را برداشته‌اند. او با عصبانیت به حفاری و کاوشهای باستان‌شناسیش ادامه داد. در اثنای این کاوشها انبارها و مخازن جدیدی نمایان شدند. در درون این مخازن صندوقهایی پیدا شدند که به نوزده نسل فرعون تعلق داشتند. یعنی به ۱۳۰۷ تا ۱۱۹۶ سال قبل از میلاد مسیح مربوط می‌شد. در اثنای کاوش با تخته سنگهایی روبرو می‌شد که آنها را به طریقی از بین می‌برد ولی یک بار تخته سنگ بسیار بزرگی مسیر حرکتش را مسدود ساخت که با دینامیت آن را منفجر کرده و از بین برد. با انفجار دینامیت، سوراخ و گودال بسیار بزرگی در زمین ایجاد شده بود. زمانی که گرد و غبار حاصل از انفجار فرو نشست و مشعلهای فروزان برای روشنایی محیط به کار برده شدند، ناگاه در برابرشان صندوق بسیار بزرگی که از جنس چوب بود یافتند. به علت انفجار و شدت آن، درب صندوق تخته‌ای نیز از بین رفته و شکسته شده بود. زمانی که «ماریت» تخته‌های شکسته را به کناری زد ناگهان در برابرش و در درون صندوق با جسد انسان مومیایی شده‌ای مواجه گردید.

صورت انسان مومیایی شده با ماسک طلایی پوشیده شده بود. در گردن آن نیز زنجیری از طلا آویزان بود که از نوک طلایی زنجیرگونه دانه‌های عقیق و زمرد آویزان بودند و نظر هر بیننده‌ای را جلب می‌کرد. به غیر از این دو زنجیر طلایی نیز در دو بازوی جسد بسته شده بود که در نوک زنجیر دانه‌های یاقوت دیده می‌شد و در یکی از آنها نام پسر ارشد فرعون «رامس»^(۱) تحت عنوان شاهزاده «کائم وس»^(۲) نقش بسته بود. در اطراف این جسد مجسمه‌های هیجده

انسان قرار گرفته بود که بر روی آنها چنین عنوانی حک شده بود: «اوسی ریس - آپس خدای بزرگ و ارباب دنیای بی انتها».

«ماریت» که آن زمان چنین جسدی را یافت و با تخمین بر این که شاید جسد مربوط به یکی از شاهزادگان فرعونیان باشد، تا به این اواخر با همان پندار نگهداری می شد. اما در سی سال گذشته با بررسی های انجام یافته مشخص گردید که این جسد از توده های قیر بدبویی تشکیل شده که تنها در درون آن چندتایی استخوان کوچک و ظریف وجود دارد. این حقیقت را یکی از دانشمندان برجسته انگلیسی به نام «رابرت موند»^(۱) به اتفاق دکتر «الیور میرز»^(۲) که هر دو در امور و مسایل مصر باستان صاحب نظر هستند محرز گردید...

به راستی پس گاوهای نر مقدس کجا بودند؟ «ماریت» در تابستان سال ۱۸۵۲ باز در اثر کاوشهای خود به مخازن دیگری دسترسی پیدا کرد که در درون آنها نیز صندوقهای مربوط به آپس ها دیده می شد. بر روی قدیمی ترین صندوقها تاریخی نزدیک به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح حک شده بود. اما باز در درون این صندوقها نیز اثری از گاو نر مقدس نبود!

نهایتاً در پنجم سپتامبر ۱۸۵۲ «ماریت» موفق شد که از مخازن بسیار شگفت انگیزی که پیچ در پیچ بودند دو صندوق دست نخورده ای پیدا کند که گرد و غبار چندین سال هنوز رد پای انسانهای زمانهای گذشته بطور محسوسی درک می شد. که اگر تاریخ دقیق آن را محاسبه بکنیم تقریباً به سه هزار و پانصد سال پیش مربوط می شد. مجسمه ای از طلا که مربوط به خدای بزرگ «اوسی ریس»

1- Sir Robert Mond 2- Dr. Oliver Myers

بود در حفره‌ای سراپا قرار داده شده بود. گردنبند و زنجیرهای طلایی این مجسمه نیز که در اثر گذشت زمان و تغییرات و حرکتهای زمین تکان خورده بودند، بر روی زمین افتاده و به چشم می‌خوردند. در این حفره سنگهای حجاری شده‌ای که مربوط به فرعون رامسس دوم بود در حال تعارف نوشیدنی به فرزندش دیده می‌شد که نظر «ماریت» را جلب کرد. این سنگ گراور شده مربوط به ۱۲۲۴ تا ۱۲۹۰ قبل از ظهور اسلام می‌شد. «ماریت» به کمک دوستانش و به توسط دستگاههای منجیق توانست درب اصلی این صندوق را بگشاید. اما باز ماجرای پیش آمد که در اینجا از زبان «ماریت» می‌شنویم:

- من این بار مطمئن بودم که با جسد مومیایی شده‌ای از گاو نر مقدس روبرو خواهم شد. از اینرو با دقت فراوانی اقدام به عمل می‌نمودم... خودم را حاضر کرده بودم که ابتدا سرگاو نر مقدس را در بیاورم. اما از طرفی هنوز این رعب و وحشت وجودم را فرا گرفته بود که مبادا مثل هر زمان موفق به یافتن جسد نشوم. در حالی که زیر نور مشعل دستم را درون صندوق چرخاندم، ناگهان بوی بسیار زننده‌ای مشامم را آزد و دستم به توده‌ای از چیز نرمی اصابت کرد. باز مثل دفعه پیش درون توده بد بوی قیرگونه استخوانهای ظریفی به دستم خورد. در میان این توده و استخوانهای ظریف با پانزده مجسمه کوچک روبرو شدم...

زمانی که «ماریت» دومین صندوق را نیز بازرسی کرد با این شرایط مواجه گردید. در درون صندوق پانزده مجسمه وجود داشت و برخلاف صندوق اولی استخوانهای زمختی موجود بودند. در کنار آنها باز استخوانهای ریز و درشتی نیز به چشم می‌خوردند.

با این که امروز توریستها معتقد به این هستند که در زیر آن مخازن

صندوقهایی بوده که درونشان اجساد مومیایی شده‌ای از گاوهای نر مقدس موجود بوده است، ولی این منطقه که امروزه نام «سراپثوم»^(۱) را به خود گرفته و در زیر مخازن قصبه سقاره قرار دارد، فاقد هر نوع مجسمه و یا جسد مربوط به گاو نر مقدس می‌باشد.

«ماریت» که از این کاوشها خسته شده بود، پس از این که به نتیجه‌ای نرسید با مسئولان مصری به مذاکره نشست ولی از آنها نیز نتوانست کمکی بگیرد و با اطلاعات جدیدی اخذ نماید. به ناچار به پاریس بازگشت و پس از مدتی اقامت کوتاه دوباره به مصر عزیمت نمود. آن زمان حکومت مصر که گشایش کانال سوئز را در رأس برنامه‌هایش داشت، به پیشنهاد «فردیناند لفس»^(۲) کار حفاری را به «ماریت» سپرد. بدین ترتیب تعداد پیشماری از نیروهای فرانسوی در مصر به کاوش و حفاری پرداختند و «ماریت» ترتیبی اتخاذ نمود که در یک زمان در چهل منطقه کار حفاری ادامه پیدا کند. حتی کارها چنان پیشرفت کرده بودند که «ماریت» تعداد کارگران را به دو هزار و هفتصد نفر رسانید. «ماریت» هر چیزی را می‌یافت آنها را فهرست‌بندی کرده و بروشوری برایشان ترتیب می‌داد و سعی می‌کرد آنها را به یکدیگر ربط دهد. بدین ترتیب خودش یک مصرشناس برجسته‌ای شده بود. او با یافته‌هایش توانست بزرگترین موزه مصر را افتتاح نماید و در سال ۱۸۷۹ با عنوان پاشا مورد تشویق قرار گرفت. امروزه با این که هزاران توریست به مصر پا می‌گذارند ولی بدون توجه و یا شناختی از کنار قبر این شخصیت بزرگ می‌گذرند حال آن که یافته‌های او که بسیار ارزشمند بوده و

هستند در باغ اولیه موزه بزرگ مصر کنار هم گذاشته شده‌اند و تعداد بیشماری از صندوقها در آنجا گذاشته شده و مورد توجه بازدید کنندگان قرار می‌گیرد.

صندوقهای حاوی مومیایی‌های دروغین

برخی از باستان شناسان عقیده بر این باور دارند که هنوز نظریه «ماریت» درست نیست و زمانی درون صندوق‌های بزرگ گرانیتی اجساد گاوهای نر مقدس وجود داشته است. حتی یکی از کارشناسان با عناد و بی‌جهت ادعا می‌کند که در درون صندوقها به غیر از اجساد گاوهای نر مقدس چه چیزی می‌تواند باشد؟ مسلم است که این همه صندوقها فاقد اجساد نمی‌توانند باشند و حتماً چیزی درونشان بوده است. حتی زمانی که با یکی از باستان شناسان مصری روبرو شدم او نیز صراحتاً ادعا کرد که این صندوقهای سنگی حتماً حاوی اجساد مومیایی شده گاوهای نر مقدس بوده‌اند و گرنه درون آن صندوقها مواد اتمی که کار نگذاشته بودند. با این که با او مخالفتی نکردم ولی نظریاتش را نیز باطناً نپذیرفتم. البته ماجرا تا به این اندازه نیز ثابت شده و صریح نیست. برای حل معمای صندوقهای خالی گرانیتی از جانبی دیگر به مسئله باید پرداخت. قبل از این که من شخصاً به بیان و حل ماجرا از جانبی که برای خودم محرز است، دنبال کنم، برخی از سایل را برایتان توضیح خواهم داد.

مصریان باستان علاوه از عبادت گاوهای نر مقدس به نام «آپیس»، به گاوهای دیگری نیز که نامهای «منویس»^(۱) و «بوهیس»^(۲) بر آنها نهاده شده بود،

مورد عبادت خویش قرار می‌دادند. در این خصوص «استرابون» نیز در کتاب هفده جلدی خویش چنین می‌نویسد:

«بر فراز نپ‌ای بزرگ، شهر «هلیوپولیس»^(۱) قرار گرفته است. در این تپه معبدی قرار دارد که مردم در آنجا خورشید را مورد ستایش قرار می‌دهند. علاوه از آن در یکی از اتاقهای این معبد گاو نری مقدس قرار گرفته که به نام «منویس» معروف است و مردم به آن نیز عبادت می‌کنند. همانگونه که «ممفیس»، «آپیس» را عبادت می‌نماید. مردم به این گاو مقدس نیز به مانند خدا می‌نگرند.»

در حقیقت «منویس» گاو نر بزرگ و سیاهی بوده که به راستی در زمانهای گذشته مومیایی شده و حتی این واقعه در یکی از نوشته‌های راهب معبد «هلیوپولیس» درج شده است. راهب در نوشته‌ای اذعان می‌دارد که جهت مومیایی کردن این گاو حدود بیست متر پارچه مورد استفاده قرار گرفته است. جسد گاو نر مقدس بعد از سالیان سال در شهر خدای خورشید یعنی «هلیوپولیس» توسط افرادی پیدا شده و قبرش از بین رفته و گاو نیز یغما شده بود. خدای خورشید یا همان «ری - آتوم»^(۲) حامی «منویس» بوده است.

قبر گاو نر دیگری که به نام «بوهیس» معروف بود، در مصر میانه و نزدیک شهر «الاقسور» قرار داشت. این گاو نر توسط باستان‌شناسان مصری کشف گردید که دنیای علم مدیون آنهاست. البته باستان‌شناسان معروف و سرشناس انگلیسی به نام «سررابرت موند» نیز قبلاً شنیده بود که در نزدیکی و چند کیلومتری شهر «آرمنت»^(۳) مجسمه برنزی از گاو نر مقدس کشف گردیده است. در واقع شهر

کوچک «آرمنت» همان شهر قدیمی «هرموننتیس»^(۱) است که دقیقاً در برابر شهر «هلیوپولیس» قرار داشته است. این دو شهر در زمانهای قدیم در زبان مصریان باستان به شهر علیا و شهر سفلی لقب گرفته بود. «سررابرت موند» پس از این که این خبر را دریافت داشته بود، پیش خود چنین اندیشیده بود که: اگر فرض بر این باشد که این دو شهر در مقابل هم بودند و هر کدام خدایی داشتند، بایستی با پیدا شدن یکی از مجسمه‌های گاو نر مقدس به دنبال مجسمه دیگر گاو نر مقدس در شهر دیگر گشت. اگر در شهر «آرمنت» گاو نر مقدسی یافته شده، پس حتماً در شهر مقابل آن نیز گاو نری پیدا خواهد شد.

«سررابرت موند» با این تصور بلافاصله وارد عمل شد و زمینه اکتشاف و حفاریها و کاوشهای باستان‌شناسی خود را شروع کرد.

همانگونه که دانشمند فرانسوی «ماریت» توانسته بود شهر «سراپتوم» را زیر و رو کند و از زیر خاکها صندوقهای بزرگی از سنگ گرانیت را بیرون بیاورد، دانشمند انگلیسی نیز همین راه را طی کرد و از زیر شهر قدیمی و معبد تخریب شده آن یعنی از «هرموننتیس» صندوقهای بسیار بزرگی که در درون حفره‌هایی جا سازی شده بودند، بیرون بیاورد. به خاطر این که شهر «هرموننتیس» محل حضور گاو نر مقدس و خدای بزرگ «بوهیس» بود، دانشمند انگلیسی پس از کشف سی و پنج گور و سی و پنج حفره بزرگ آنها را به نام «بوهه اوم»^(۲) معروف ساخت. «سررابرت موند» در فاصله‌ای نزدیک به این محل گور دیگری کشف کرد که به آنجا «باکاریا»^(۳) می‌گفتند. هر دو گور بسیار آشفته و تخریب شده بودند. معلوم

می‌شد که دزدان و غارتگران اشیای قدیمی و عتیقه پیش از کارشناسان امور و باستان‌شناسان وارد عمل شده‌اند. این گورها نه تنها از بین رفته و حالتی آشفته داشتند، بلکه از جانب افراد نادان، محل جمع شدن آب نیز شده بود و گورها تا نیمی از ارتفاع در زیر آب قرار گرفته بودند. بدین ترتیب اگر اجساد مومیایی شده‌ای نیز درون آن گورها وجود می‌داشت مسلماً در اثر باکتریها و موجودات آبی از بین رفته بودند. البته با این که وضعیت ناامید کننده بود ولی لااقل مجسمه‌های برنزی و یا اشیای قدیمی که زنگ زده بودند از زیر خاکها بیرون آورده شدند.

«سر رابرت موند» خود در اظهاراتش نسبت به یافته‌هایش چنین می‌گوید:

– در تمامی فعالیتهای باستان‌شناسی و حفاری‌های انجام گرفته تنها از وضعیت «باکاریا» ۳۲ راضی هستم. این مومیایی را به خوبی مورد بازرسی قرار دادم و تمامی خصوصیات جسم مومیایی شده را از نظر گذراندم. این جسد مومیایی شده پیش از آن که به جسد یک گاو نر شباهت داشته باشد، به جسد سگ و یا شغالی شبیه بود... هیچکدام از استخوانهایش شکسته نشده بودند و لذا شناخت جسد به خوبی انجام گرفت.

به راستی تمامی این مسایل برای انسان تا حدودی شگفت‌آور و شبهه‌برانگیز هستند. با این که گورهای دیگری نیز در «سراپشوم»، «هلیوپولیس»، «بوه‌اوم»، «باکاریا» پیدا شدند ولی در نزدیکی «جیزه»^(۱) نیز با گورهای روبرو شدند که جای شگفتی داشت. حتی در «ابوسعیر»^(۲) نیز گورهای پیدا شدند که در

۱- اهرام ثلاثه مصر

درونشان صندوقهای گرانیتی موجود بود ولی متأسفانه در تمامی آنها یا اجساد مومیایی شده‌ای شبیه به سایر حیوانات پیدا شدند و یا این که توده‌ای قیراندود به دست دانشمندان باستان شناس برخورد.

جالبتر این که به غیر از این، جسد انسانی نیز در این گورها پیدا شد. و حتی در برخی از این صندوقها به جای این که جسد گاو نر مقدسی نهفته باشد، جسد انسانی به دست آمد. زمانی که این گونه اجساد نیز مورد ارزیابی قرار گرفتند و پارچه‌های اطراف اجساد باز شد، تنها چیزی گنبدیده و بد بو از زیر آن بیرون زد. البته «سر رابرت موند» و «میرز» کار را به این حدود کافی ندانسته و حتی بر روی اجساد تجزیه و آزمایشاتی نیز انجام داده بودند. اما آنچه که به دست آمده بود، یا اجساد به زمانهای خیلی دوری که تصورشان را بکنیم مربوط نبودند و یا درون آنها چیزهایی که به عنوان جواهرات دوران فرعون قلمداد می‌شدند، از جواهرات آن دوره نبوده و چیزهایی زیتی بودند که امروزه نیز زنان و دختران مصری از آنها استفاده می‌کنند.

صندوقهای یک پارچه درون مخازن و انبارهای زیر زمینی از سنگهای گرانیت منطقه «آسوان»^(۱) ساخته شده بودند. البته این منطقه در هزار کیلومتری «سراپتوم» واقع است. از اینرو مشخص شد که اکثر این صندوقها نیز از دوره قدیم و فرعونیان باقی نمانده است. گرچه اغلب صندوقها یک پارچه بوده و به وزن تقریبی نود تا صد تن بودند ولی باور کردن این موضوع که صندوقها با دست انسان از کوه کنده شده و صیقل داده شده و به آنجا نقل گردیده، کاری

1- Assuan

مشکل می‌نماید. اگر هم باور کنید که در زمانهای گذشته چنین چیزی انجام گرفته باید بر بشر آن دوره تحسین گفت که کار بسیار خارق‌العاده‌ای از خود نشان داده است. آنچه که در این جریان ذهن آدمی را به خود مشغول می‌دارد، این که به راستی انسانهای قدیم و مصریان باستان به باورها و پندارهای خود ایمان راسخی داشته‌اند که چنین سنگهایی را صدها کیلومتر پیش رانده و غلتانده و سپس با اشتیاق و سلیقه خاصی در جاهای خود قرار داده و با نظم و ترتیب‌بندی کرده‌اند. با این حال باز باور کردنی نیست که انسان آن دوره تحمل این همه رنج و مشقت را نموده و نهایتاً به این راضی شده که در درون صندوقها تنها استخوانهای کوچکی را با قیرهای آن زمان که طلسم گفته می‌شد آلوده کرده و با پارچه بیچاند و در گور بگذارد.

اگر قرار بر این بود که مصریان باستان به خاطر استخوانهای بی‌اهمیتی آن همه زحمت را به خود بدهند و صندوقها را بیاورند، هیچگاه متحمل زحمات نمی‌شدند. من که باورم نمی‌شود انسانهای آن عصر به خاطر اجساد بی‌سر و پیکر چنان زحمتی را قبول نمایند. لذا در این مسئله جای ابهامی وجود دارد. یا این که درون این صندوقهای زمانی خالی گردیده‌اند و یا انسان امروزی راز اصلی را نیافته و یا دسترسی به جسد اصلی گاو نر مقدس پیدا نکرده است.

باید قبول کنیم که یادداشتهای و نقل قولهای قدیمی حاکی از حقایق مصر باستان است. مصریان قدیم و حتی راهبان آن دوره همیشه سعی داشته‌اند به گورها اهمیت بدهند و اگر هم خود اقدام به یافتن گور گاو نر مقدس کرده‌اند، سعی داشته‌اند سر و بدن آن را به دقت بیرون بیاورند. پس با این تدابیر امکان ندارد که در درون صندوقها چیزهایی به درد نخور وجود داشته باشد و یا این که

خالی باشند. «رابرت موند» خود در این خصوص چنین می گوید:

- یک جسد مومیایی شده در مصر باستان به قدری اهمیت می داشت که

نگهدارنش در گوریش از مومیایی کردنش برای مردم مهم تلقی می شد.

در این اواخر در یکی از گورهای منطقه «ابوسعیر» دو جسد مومیایی شده

مربوط به گاو نر پیدا شد. بر روی این حیوانات پارچه ای به شکل صلیب کشیده

شده بود که از نوع کتان بود. کارشناسان فرانسوی به نام های «لورتد»^(۱) و

«ژیلارد»^(۲) این پارچه ها را به دقت بریدند و طبقات مومیایی شده را از روی

اجساد و حیوانات طبقه به طبقه جدا کردند. آنچه که از درون جسد بیرون آمد،

استخوانهای متعددی از حیوانات مختلف بود که به هم قاطی شده و در آن جای

گرفته بود. دانشمندان از دیدن این صحنه بسیار شگفت زده شدند. این دو جسد

که به ظاهر به گاو نر شباهت داشتند دارای دو متر و نیم طول و یک متر ارتفاع و

هفتاد سانتی متر عرض بودند. زمانی که دانشمندان استخوانهای پیدا شده را

بررسی کردند معلوم گردید که از هفت نوع حیوان استخوانهایی انتخاب شده و

درون جسد به ظاهر شبیه به گاو نر جای گرفته است.

تمامی گورهای مربوط به گاو نر تخریب شده بود. معلوم نبود که این تخریب

از جانب دزدان بوده است و یا راهبان. اگر فرض بر این باشد که گورهای

تخریب شده توسط دزدان بوده است، باید پذیرفت که دزدها غالباً به دنبال پول و

اشیایی قیمتی هستند و جسد مومیایی شده برایشان اهمیتی ندارد. لذا تنها به این

نتیجه می رسیم که شاید راهبان به خاطر علاقه به خدای واحد و حقیقی، مخالف

اشیاء و اجسامی بودند که به خدا نسبت داده شده و یا شباهت داده می‌شدند. بدین ترتیب از بین رفته‌اند. لذا اصلاً باور کردنی نیست که دربهای سنگهای گرانیت به وسیله اتفاقات و یا حوادثی طبیعی با سلیقه به کناری کشیده شود. قدر مسلم آن است که دست انسانی در جابجا کردن این دربها دخالت داشته است. اما تا این اندازه نیز نباید اکتفا کرد. زیرا کشیش‌ها و راهبان مسیحی نیز غالباً برای این که روح ابلیس و یا بت‌پرستان را از آنجا دور سازند می‌بایست درون گورها و یا راهروها اشکال و یا مجسمه‌هایی از مقدسان مسیحیت می‌گذاشتند که در درون گورها و یا تونلها چنین اشیایی نیز دیده نشد. بدین ترتیب احتمال دوم نیز تا حدودی ضعیف‌تر می‌شود. پس به راستی بر سر اجساد مومیایی شده گاوهای نر مقدس یا «آپیس» چه آمده است؟

شباهت گوناگون:

اگر به تاریخدان یونانی «هرودت» توجهی داشته باشیم که ۴۵۰ سال قبل از میلاد مسیح در مصر باستان مسافرت‌های طولانی داشته و با بسیاری از راهبان آن دیار گفتگو کرده است، آن زمان در می‌یابیم که اعتقاد به «آپیس» در گورهای صندوق شکل و به صورت مومیایی شده امری عبث می‌باشد. زیرا «هرودت» در کتابش اذعان می‌دارد که مصریان باستان گاوهای نر را که خداوند خود می‌پنداشتند به راحتی غذای خویش قرار داده و آنها را می‌خوردند.

«هرودت» در این زمینه می‌نویسد: مصریان باستان، گاوهای نر را از نوع حیوانات مقدس برمی‌شمردند که به «اپافوس»^(۱) نسبت می‌دادند و آن را گاوهای

«اپافوس» محسوب می‌کردند. از اینرو آن حیوان را به طریقه خاصی مورد امتحان و بررسی قرار می‌دادند. اگر چنانچه گاو نری تنها یک نار مویی بر بدنش آن هم به رنگ سفیدی می‌داشت، حیوان را مردار دانسته و از بین می‌بردند. امتحان کردن گاو نر به گونه‌ای بود که ابتدا دست و پای حیوان را می‌بستند و به پشت به زمین می‌خوابانند. زبانش را از دهانش بیرون آورده و حتی نقاط ممنوعه حیوان را نیز برای یافتن تار موی سفید شیطانی امتحان می‌کردند. این کار توسط راهبی انجام می‌گرفت. می‌شود چنین گفت که این عمل نوعی رمنستی مصریان باستان بود که با مراسم قربانی کردن بسیار فرق داشت.

طریقه قربانی کردن حیوان بدین ترتیب بود که ابتدا حیوان مورد نظر را روی سکوی سنگی معبد می‌بردند که همیشه بر روی آن آتشی برافروخته شده و مراسم قربانی برای خدایان انجام می‌گرفت. بعد از آن آتشی برمی‌افروختند. راهبان بر روی حیوان قابل قربانی شراب می‌ریختند و به عبادت خدایان مشغول می‌شدند. بعد از پایان مراسم عبادی اقدام به قربانی کردن حیوان می‌کردند. طریقه قربانی کردن نیز اینگونه بود که ابتدا سر گاو نر را از بدنش جدا می‌کردند پوست از بدنش می‌کنند. پس از پایان یافتن این مراسم، سر حیوان را با هزار نفرین از محل دور می‌کردند. همیشه در نزدیکی محل قربانی بازاری قرار می‌گرفته است. غالباً خرید و فروش اهالی و حتی یونانیان بازرگان نیز در بازارها انجام می‌پذیرفت. اگر چنانچه در بازار فردی بیگانه حضور می‌یافت یا بازرگانی یونانی حضور پیدا می‌کرد، سر گاو را به او می‌فروختند و گرنه با هزار نفرین آن را به رود نیل می‌انداختند... البته نوع تمیز کردن حیوان و سوزاندن احشاء درونی گاو نر نسبت به وضع موجود فرق می‌کرد... وقتی پوست گاو

را از بدنش جدا می‌کردند، آن را با دعا و اوراد خاصی به کناری گذاشته و سپس شکم حیوان را پاره کرده و احشاء درونی را بیرون می‌آوردند. تنها چیزی که در درون بدن حیوان باقی می‌گذاشتند قسمتهای چربی و جگرش بود و بس. بر خلاف این، گاهی استخوان ران و استخوان پشت بدنش را از وجودش جدا می‌کردند و به همراه استخوان گردنش بیرون می‌انداختند. بعد از این که کارها تا بدین منوال پیش می‌رفت، درون بدن حیوان را با نان نمیز، عسل، انگور خشکیده یا کشمش، انجیر و سایر برگهای عطرآگین روزمره پر کرده و به عنوان قربانی کردن در آتش می‌سوزانند. البته قبل از سوزاندن، جسد حیوان را به روغن زیتون زیادی آغشته می‌کردند. زمانی که حیوان در آتش می‌سوخت، خودشان نیز به جزع و فزع پرداخته و گریه سر داده و دعا می‌خواندند. پس از این که به حد کافی گریه و زاری می‌کردند و آتش نیز خاموش می‌شد از باقیمانده حیوان قربانی شده و سوخته به مقدار مورد نیاز برداشته و می‌خوردند و آن را سهم قانونی خود می‌پنداشتند کهخدایان پس از قبول قربانی به آنها باقی گذاشته بودند.

تمامی مصریان باستان رسم و آیین مشابهی انجام داده و حتی در صورت نیاز گوساله‌ها را نیز بدین گونه قربانی می‌کردند. اما در دیدگاه «ایسیس»^(۱) دست‌یازیدن و کشتن و قربانی کردن گاوهای مقدس امری ممنوع شناخته شده است...

اگر حق با «هرودت» باشد، پس صندوقهای مربوط به اجساد مومیایی شده

گاوهای نر مقدس برای چه بوده است؟ اگر ادعاهای «هرودت» تاریخ نویس یونانی را دقیق و متقن بدانیم و فرقی بر این بگذاریم که واقعاً راهبان و مردمان مصر باستان گاوهای نر را در ضیافتی صرف می‌کردند، چه لزومی داشت که صندوقهای گرانبه و بزرگی ساخته شود؟ اما «هرودت» در جای دیگری از چگونگی مومیایی کردن گاوهای نر نیز توضیحاتی ارائه می‌دهد. او در اثرش اذعان می‌دارد که مردم آن زمان ابتدا گاوهای نر را کشته و روده‌هایشان را بیرون می‌آوردند و به عوض در شکم حیوان روغن سدر می‌ریختند.

نویسندگان عهد قدیم به هر دلایلی در مورد گاوهای نر مقدس دارای عقاید و پندارها و خاطرات متفاوتی هستند. علیرغم این که «هرودت» عقیده دارد که راهبان و مصریان باستان گاوهای نر مقدس را می‌خوردند. دانشمند سیسیلیایی «دیودور» نیز بر خلاف او ادعا دارد که مصریان باستان گاوهای نر مقدس را طی مراسم بسیار با شکوهی دفن می‌کردند. در کنار اینها دانشمندان رومی قدیم مثل «پلی نیوس»^(۱)، «پاپی نیوس»^(۲)، «استاتیوس»^(۳) و «آمی‌یانوس مارسلی نیوس»^(۴) اعتقاد دارند که مصریان باستان گاوهای نر مقدس را در آب مقدس خفه کرده و سپس آنها را مومیایی می‌کردند. حال معلوم نیست کدامیک از این ادعاهای تاریخی که تماماً نقل قول از دانشمندان عهد عتیق است، به واقعیت نزدیکتر می‌باشد؟ باید خود تدبیر کنیم که کدامین مورد با واقعیت و منطق جور درمی‌آید. آیا خفه کردن گاوهای نر درست است، یا خوردنشان معقول است، یا مومیایی کردنشان با عقل جور درمی‌آید و یا این که قطعه قطعه کردنشان؟

اگر به «آپس پاپيروس»^(۱) نظری داشته باشیم از چگونگی مومیایی شدن گاوهای نر مقدس و جزئیات آن مطلع می‌گردیم. در این نوشته چگونگی قطعه قطعه کردن گاو، مومیایی نمودن و باندپیچی کردن گاو مقدس توضیح داده شده است. در این اثر آمده است که گاو نر مقدس پس از کشته شدن به وسیله آب و روغن تمیز می‌شده و سپس تا خشک شدن به وسیله سودا پوشانده می‌شد. تا پایان مراسم همیشه راهبی در برابر جسد ایستاده و دعاها و جادوهایی را بر زبان می‌آورد و برای این که کار مومیایی کنندگان را تحت کنترل داشته باشد، به دقت حرکات آنها را زیر نظر داشت. سرانجام گاو نر مقدس با چندین هزار متر پارچه کتانی پیچانده شده و سرش پایین آورده می‌شد و در وسط دو شاخ آن صفحه‌ای گرد و مدور از جنس طلا نصب می‌گردید. این بشقاب یا صفحه گرد طلایی در واقع نشانه‌ای بود که نشان می‌داد گاو نر مقدس از جانب خدای خورشید می‌باشد. بعد از این که این کار نیز به پایان می‌رسید، در میان حلقه‌های گاو نر چیزهایی از جنس شیشه و یا جواهرات که به اندازه چشمان گاو بودند، قرار می‌گرفت و با فشار در جای خاصی محکم می‌شد و بدینگونه گاو نر مقدس برای مومیایی شدن آماده می‌شد. قبل از مومیایی کردن مراسم بسیار با شکوهی ترتیب داده می‌شد و در اثنای دعا و نیایش کار مومیایی به پایان رسیده و به آرامی به گور خاصی انتقال داده می‌شد.

بدین ترتیب کار مومیایی کردن گاوهای نر مقدس در کتاب مذکور توضیح داده شده و تشریح گردیده است. اگر چنین است، پس کجای مسئله ابهام انگیز

بوده و چرا اکتشافات نتیجه‌ای از این آثار به دست نمی‌دهند؟

عمر خیام که بود؟

یکی از آشنایان مرا به رستورانی تمیز و مرتب در قاهره برد. غذاهای خاصی مصر در آنجا پخته شده و برای مشتریان سرو می‌گردید. در اثنائی که شام لذت خودمان را صرف می‌کردیم، دوست آشنای من به نقل ماجرای از خلیفه ظالم الحکیم که در سالهای ۹۹۶ تا ۱۰۲۱ هجری قمری حکومت می‌کرد، پرداخت. او ادعا می‌کرد که این خلیفه در هنگام صرف همان شامی که ما می‌خوردیم، توسط مخالفانش کشته شده است. در حالی که به حرفهای او گوش فرا می‌دادم به شیشه نوشیدنی خیره شدم. زیرا بر روی شیشه نام «عمر خیام» حک شده بود. به راستی کنجکاو شده و پرسیدم که عمر خیام چه کسی بود؟

دوست هم سفره‌ای من در جوابم اظهار داشت که عمر خیام شاید نام یکی از صاحبان باغات مصر باشد و یا نام صاحب شرکتی است که این نوشیدنی را تولید می‌کند. گارسونی که از برابرمان می‌گذشت و حرفهای ما را شنیده بود، بلافاصله حرفهای دوستم را قطع کرده و با اعتراض گفت:

«اشتباهی توضیح ندهید، قربان. بگذارید خارجیان حقایق را به خوبی درک کنند. عمر خیام یکی از حکمرانان قدیمی مصر است.»

در این هنگام سرگارسون رستوران نیز در کنار میز ما قرار گرفت و با دست و اشاره‌های خود گارسون را از برابر میز ما دور ساخت و او نیز به توضیحات خود پرداخته و افزود:

«عمر خیام یکی از ژنرالهای قدیمی بود»

فردی که کنار میز ما جای گرفته بود و مشغول صرف غذای خودش بود، انگار از این توضیحات راضی نشده و اعتراض کتان گفت:

- آقا، چیزی را که نمی‌دانید، در باره‌اش بحث نکرده و اطلاعات غلطی به خورد مردم ندهید! آقا جان، عزیز من، اجازه بدهید توضیح بدهم. عمر خیام فرد بزرگی بود. شما عمر خیام را می‌پرسیدید، مگر نه؟

با تکان دادن سر و لبخندی بر لب جوابش را دادم و آن مرد توضیح داد که:

- عمر خیام یکی از روسای قبایل بدوی بود.

به قدری در مورد عمر خیام توضیحات فراوانی دادند که پیش خود گفتم ای کاش چنین مسئله‌ای را مطرح نمی‌کردم. ناگهان درون رستوران به قدری شلوغ شده بود که انگار محل بورس سهام لندن است. فردی عمر خیام را امیری از لشکریان قدیم معرفی می‌کرد. دیگری ادعا می‌کرد که او نگهبان باغ وحش بوده است. آن دیگری نیز که صدای کلفت‌تری داشت، عمر خیام را فردی عاقل و فرمانده قلمداد می‌کرد و جالب این که پیرمردی با ادعای این که تجربه زیادی دارد ادعا نمود که عمر خیام مهندس سد آسوان بوده است.

چند روز از این ماجرا گذشته بود که با رئیس باستان‌شناسی شعر «سقاره» دکتر «خلیل قالی»^(۱) آشنا شده و در هنگام گفتگو از او پرسیدم که:

- به راستی عمر خیام کیست؟

رئیس بخش باستان‌شناسی که خود باستان‌شناس برجسته‌ای محسوب می‌گردید، لبخندی زده و گفت:



- الان از این کتاب برایت توضیح می‌دهم.

سپس از کتابخانه کوچک بالای سرش کتابی برداشت و ورق زده و چنین خواند که:

- عمر خیام شاعری ایرانی تبار می‌باشد که در ریاضیات و نجوم سرآمد زمان خود بوده است. او در سالهای ۱۱۲۲ - ۱۰۴۸ میلادی زندگی می‌کرد و در مسایل فلسفی بسیار دقیق و با ذوق بود و اطلاعات شگرفی داشت. او علاوه از اشعار زیبا و بدیعش، دارای ترانه‌های دلنشین و با ذوقی هم بود.

من با این موضوع دریافتم که باید هر کاری را از متخصص آن جویا شد. به راستی موضوع عمر خیام مثالی بود که به من درس عبرتی داد که هر کاری را اهل فن آن جویا شوم.

هر می‌کشف می‌شود.

با تجربه قبلی تصمیم گرفتم که کار را از اهل فن جویا شوم و دنبال کنم. دیگر در برابر اهل فن نشسته بودم. دکتر خلیل قالی باستان شناس و مصر شناس معمولی نیست و عنوان خودش را از روی رابطه و یا تبلیغات به دست نیاورده است. او رئیس بخش باستان شناسی و هم عتیقه جات سقاره است. این می‌تواند زیرک و با استعداد دارای نبوغ و قابلیت‌هایی بود که مرا به شگفت و تعجب داشته بود. به چندین زبان زنده دنیا تسلط کافی داشت و فردی بسیار با ذوق و خوش صحبت و خوش رو بود. او اعتراف کرد که چندین جلد از کتابهای مرا خوانده است. او می‌گفت که قدرت خیال و خیال پردازی یکی از استعدادهای انسان است که انسان باید دارای آن باشد و به خصوص باستان شناسان محتاج به آن

قدرت هستند.

پیش خود آرزو کردم که ای کاش انسانهایی شبیه این مرد در دنیا زیاد می‌بودند.

منطقه «سقاره» یکی از مناطق بزرگ حفاری شده و قابل کاوش باستان‌شناسی است که در مصر قرار دارد. این منطقه از نزدیک اهرام ثلاثه از ابوسعید شروع شده و تا شصت کیلومتری جنوب رود نیل ادامه می‌یابد. بسیاری از گروههای کاوشگر و باستان‌شناس از سرزمینهای مختلف در ماههای زمستان به این منطقه آمده و سعی می‌کنند که از زیر ماسه‌های صحرا چیزهای جدیدی را کشف نمایند. بطوری که در فصل بهار سال ۱۹۸۸ گروهی از کاوشگران باستان‌شناس کالج فرانسه^(۱) دو هرم مربوط به دوره «پپی اول»^(۲) (۲۲۸۹-۲۲۵۵ قبل از میلاد مسیح) را کشف کردند.

دکتر «قالی» از من پرسید که آیا علاقه دارم اهرام کشف شده را ببینم یا نه؟ من نیز در جوابش موافقت خودم را اعلام کرده و فردای آن روز با جیب او از منطقه ماسه‌زار به سمت اهرام کشف شده جدید رفتیم. در طول راه دکتر «قالی» توضیح داد که فرعون «پپی» یکی از فراعنه معروف مصر بوده است. او پس از شش سلاله به حکومت رسیده و پس از «تتی»^(۳) (۲۳۲۳ - ۲۲۹۱ قبل از میلاد) اقتدار فراعنه را به دست گرفته بود و اکنون باقیمانده‌های او در منطقه سقاره پیدا می‌شد که توسط گروه فرانسوی کشف گردیده بود.

ساعت نزدیک به چهار بعد از ظهر بود که عرق سرآپای وجودمان را فرا



گرفته و شمع نور خورشید چون تازیانه‌ای بدنمان را می‌سوزاند. در این حال که از فرط گرما لب به اعتراض گشوده بودم، اتومبیل جیب با ترمز شدیدی در روی گودالی توقف کرد. در آن لحظه نگاهی به اطرافم انداختم، اثری از هرم دیده نمی‌شد. من به اتفاق دکتر «قالی» و دوستم «ویلی دانن برگر»^(۱) به طرف گودالی حرکت کردیم. ناگهان نفسم در سینه‌ام حبس گردید. زیرا من صحنه‌ای را می‌دیدم که برایم شگفت‌آور بود. غالباً اهرام در بیرون از خاک قرار گرفته و انسانها رو به آن ایستاده و تماشا می‌کنند. اما در این جا وضعیت فرق می‌کرد. زیرا در این منطقه هرم در زیر خاکها در درون گودال قرار گرفته و مردم برای دیدن آن به درون گودال رفته بودند و انگار آن مکان محل عبادتگاهی بود که مردم برای ابراز معنویت و کسب روح پاک به آنجا آمده و متمرکز شده بودند. دو هرم نیز و صیقلی شده در کنار یکدیگر قرار گرفته و کاملاً مشخص بودند. با نگاهی به دوستم دکتر «قالی» پرسیدم که:

- از چه زمانی تا به حال کاوش و حفاری در اینجا ادامه دارد؟

دکتر «قالی» در جوابم گفت:

- تقریباً شش ماهی است که گروه کاوشگران فرانسوی به اتفاق یک صد و هشتاد کارگر و تعدادی از باستانشناسان مصری در اینجا مشغول حفاری هستند. به خاطر این که حالا فصل تابستان است، امکان حفاری مقدور نیست و تنها برای تماشای جهانگردان و توریستها باز شده است.

کاوشگران کالج فرانسوی توانسته بودند با کمک‌گیری از تجهیزات

الکترونیکی هرمهای یاد شده را از دل زمین بیاورند. سرانجام بعد از هزاران سال همین کاوشگران موفق شده بودند که از دل زمین انبارها، گورهای ناشناخته‌ای را بیرون بیاورند. من از همان لحظه دریافتم که بعد از یک دهه بیش از این با یافته‌های دانشمندان باستان‌شناس روبرو خواهیم شد و اسرار چندین هزار ساله بشر آشکار خواهد شد. با این که اکنون دولت مصر و حتی برخی از دولت‌ها حاضر به پرداخت و سرمایه‌گذاری‌های زیادی در جهت کشف اسرار تاریخ از دل زمین مصر هستند ولی برخی از پندارهای دینی و یا عقاید سیاسی راه را بر این حرکت سد می‌کند. حتی پندارهای افراد عوام نیز گاهی مانع می‌گردد. به طوریکه برخی از افراد عاصی بیمناک هستند که مبادا با دست یازیدن به اسرار اجدادشان دچار نفرین و بلا گردند.

زمانی که از آنجا برمی‌گشتیم از دکتر «قالی» پرسیدم که:

- دکتر می‌توانید معنای «سقاره» را برایم توضیح بدهید؟

دکتر با لبخندی جوابم را چنین داد که:

- این کلمه در زبان مصر باستان نیز وجود دارد. سقاره به معنای شغال

می‌باشد و از این کلمه گرفته شده است.

- اولین یافته‌های دانشمندان باستان‌شناس در سقاره به چند سال پیش مربوط

می‌شود؟

- تاریخ سقاره به ۲۹۲۰ سال قبل از میلاد مربوط می‌شود و تا اولین دوره

مسیحیت ادامه می‌یابد. در این منطقه چیزهای کشف شده‌ای موجود هستند که به

قبل از تاریخ نیز مربوط می‌گردند.

در حالی که هنوز فکر و ذکرم به گاوهای نر مقدس بود، با اشتیاق پرسیدم که:



- من گزارشهای باستانشناسی و کاوشهای «آگوست ماریت» را به دست
مورد مطالعه قرار داده‌ام. حتماً شما نیز آن را مطالعه کرده‌اید و می‌دانید که
اظهار داشته در هیچکدام از گورهای پیدا شده در «سراپتوم» اثری از گاو
مقدس دیده نشده است، مگر نه؟

دکتر «قالی» لحظه‌ای درنگ کرد و سپس با حالتی جدی گفت:

- بله، این را می‌دانم و موضوعی که مورد نظر شماست، خوانده‌ام.

- آیا به عقیده شما در آینده در منطقه سقاره کشفیات تازه‌ای انجام خواهد

گرفت که نتایج ارزشمندی را در این خصوص به دست دهد؟

باستان‌شناس مصری باز لبخندی زد و دندانهای سفیدش چون

گرانقیمتی در چهره سیه‌چرده‌اش مشخص گردید و گفت:

- ما عقیده داریم که تنها بیست درصد نایافته‌های منطقه سقاره کشف

و هشتاد درصد از این مناطق و اسرارش هنوز مبهم و کشف نشده و

خاکها نهفته مانده است.

راستی آینده چه چیزهایی برای ما به ارمغان خواهد آورد. چه شگفتی

زندگی علاقمندان به تاریخ کهن بشریت را مزین خواهد کرد. کدامین جهان

توریت ناگهان در هنگام گردش و بازدید از «زوسر» (۳۰-۲۶۱۱ میلادی)

می‌لاد)، پله‌های هرم و یا قبر فرعون «اوناس»^(۱) (۵۶-۲۳۲۳ قبل از میلاد)

دیگر نقطه‌های سقاره خودش را در میان دنیای شگفت‌آور خواهد یافت

خالی شدن زیرپایش نایافته‌هایی را به رؤیت جهانیان خواهد رسانید؟ اگر

هزاران توریست و جهانگرد در منطقه سقاره چادر می‌زنند و در درون چادرهایشان چایی خورده و یا نوشابه خنکی را صرف می‌نمایند، آیا هیچ می‌دانند که در زیر چادر آنها و خاکهای زیر پایشان میلیون‌ها جوان مومیایی شده (!) خوابیده است؟ آیا هیچ می‌دانند که در زیر پایشان کشتی بسیار بزرگی که به کشتی نوح مربوط است، دفن گردیده و هنوز ناشناخته‌هایی باقیمانده است؟

با این که پندارهای گوناگون و ضد و نقیض دانشمندان قدیمی و جدید در ذهنم تداعی می‌گردند، ولی این اندیشه خود عامل تحریک مکانیزم اندیشه‌ها و حرکت‌هایم در این راه است. تمامی مسایل را به گذر زمان موکول می‌کنم و صبر کردن را جایز می‌دانم! با این که مصریان خودشان نمی‌دانند من برای چه به سرزمینشان پا نهاده‌ام، ولی من به دنبال حیواناتی هستم که مومیایی شده و در زیر خاک سرزمین آنها مدفون گردیده‌اند. اما فکر دیگری نیز مرا به خود مشغول داشته است: این که به راستی چرا مصریان باستان هر چیزی را مومیایی می‌کردند؟ این کار تا حدودی برای انسانها معقول و خوشایند به نظر می‌رسد. اما مومیایی کردن حیوانات چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟

وجود (کا)^(۱) و با^(۲)

متون پیدا شده در اهرام، سلسله نوشته‌های روی لوحه‌ها و همچنین نوشته‌های پاپیروس، تماماً از عقاید مصریان باستان سخن به میان آورده و بسان «هرودت» از عقاید عهد عتیق خود سخن به میان می‌آورند. بر طبق نوشته‌های

عهد عتیق، گویا خداوند آفرینش یعنی «هنوم»^(۱) زمانی که کالبد و شکل انسان را ترتیب می‌داد، او را از دو قسمت آفرید. این دو قسمت عبارت بودند از وجود «کا» و وجود ابدی نبوده و محدود به زمان می‌باشد و در مدت زمان محدودی از بین می‌رود، اما «با» به هیچوجه مردنی و فناپذیر نبوده و ابدی است. در حقیقت «کا» قسمتی از روح بزرگی است که بر کائنات به وسیله ارتعاشات خود حاکمیت دارد. به عبارتی می‌توان چنین گفت که «کا» حیات بخش و غنا دهنده وجود است. یعنی وجود بدون «کا» چیزی بی‌جان و غیر قابل حرکت می‌باشد و ماده‌ای بیش نیست. «کا» پدیده‌ای ابدی و خدایی است که در هر جا حاضر بود و مرگی بر آن متصور نمی‌باشد. البته نباید «کا» را هم ردیف و مشابه روح پنداشت. «راینهارد گریش هامر»^(۲) کارشناس و متخصص در امور روحی در این رابطه چنین می‌گوید:

- نیروی «کا» یا پدیده‌ای به این نام در واقع محافظت کننده از انسان بوده به عبارتی دیگر دویلور بشر نیز شناخته می‌شود. این پدیده که دارای نیروی خاصی است، خود نشانگر قدرت بی‌انتهایی است که بیش از هر چیزی کائنات تاثیر می‌گذارد و همیشه با روح انسانی در ارتباط است. زمانی که انسان از مادر متولد می‌گردد و چشم بر جهان مادی می‌گشاید، نیروی «کا» نیز همزمان با او به حرکت افتاده و با وجود درهم می‌آمیزد و یکسان می‌گردد.

البته انسان علاوه از نیروی «کا» از نیروی دیگری به نام «با» نیز برخوردار است. این نیرو نیز تضمین کننده یکسانی و همزمانی نیروی «کا» با وجود انسان

است. نیروی «با» در انسان علم و آگاهی، وجدان شخصی و اطلاعات زندگی و به طور کلی هر آنچه مربوط به عقل و هوش و ذهنیات انسانی است، پدید می‌آورد. زمانی که وجود آدمی از بین می‌رود و یا مرگ او را در بر می‌گیرد، آن زمان «کا» با «با» یکسان درهم آمیخته می‌شود و به طور مشترک نیرویی خاص پدید می‌آورد. مصریان باستان عقیده داشتند که وقتی کسی از دنیا می‌رود، به طرف «کا» عزیمت می‌کند و حتی اصطلاحی بدین منوال به کار می‌بردند که شخص به طرف «کا» رفت. در دیدگاه مصریان باستان وقتی انسان از دنیا می‌رفت، کالبدش به غیر از پوست و استخوان چیز دیگری نبوده و نیست. اما علیرغم این دو نیروی موجود در بدنش یعنی «کا» و «با» با هم متحد شده و بطور جاودانه به حیات خویش ادامه می‌دهند. این دو نیرو در ابعاد و وجوه دیگر با خدایان در ارتباط بوده و به پیش ارواح آبا و اجداد و خدایان می‌روند.

علیرغم این که چنین پنداری به زمانهای عهد عتیق مربوط می‌شود و به دیدگاه مصریان باستان که از الوهیت واحدی خبر نداشتند، ربط داده می‌شود. ولی همین دیدگاه بعدها از طرف ادیان شناخته شده الهی و حتی همین اکنون از جانب دانشمندان و فلاسفه مورد تأیید قرار می‌گیرد که کالبد انسانی ماده‌ای پیش نبوده و فناپذیر است و تنها روح آدمی جاودانه بوده و تا ابدیت به زندگی و حیات خویش ادامه خواهد داد. گرچه اسامی این پدیده‌ها تغییر یافته‌اند ولی اصل و حکم کلی پنداری یکسان و مشترک بوده و می‌باشد. چنانچه می‌دانیم هر موجودی از مولکولهایی پدید آمده که همان مولکولها نیز از ذرات بسیار ریز اتم تشکیل گردیده‌اند که با حرکت و ارتعاشات همین ذرات حیات انسانی و حتی کائنات جان می‌گیرد و بقا می‌یابد. بطور مثال: هر اتم دارای عنصری به نام

الکترون است که در هر ثانیه 10^{23} بار به ارتعاش در می آید. در واقع 23 توان ده تایی است. گرچه امروزه فیزیک مادر علوم است و سعی دارد هر چیزی را معنا بخشد و بسیاری از مجهولات را دریابد و چشم آدمی را به دنیا اعجاب انگیز خلقت روشن سازد ولی تا به حال قادر به این نبوده که ثابت کند منبع و منشأ این ارتعاشات از کجا بوده و مکانیزم این ارتعاش چگونه تحریک می شود و غذای این موتور تحریک کننده از کجا تأمین می گردد. تنها فیلسوفان حکمای علوم نظری نیز چنین می گویند که: «همه چیز واحد است و هر چیزی واحد بستگی دارد.» اما هنوز دقیقاً مشخص نشده که این واحد چگونه هدایت می کند.

ارتعاشات و حرکت و به عبارتی نیروی «کا» نه تنها در انسان که در حیوانات و نباتات نیز وجود دارد. در حالی که نباتات و انسان در برابر یکدیگر احساس مسئولیتی ندارند. بطور مثال یک درخت چه درست یا نادرست، خوب یا بد منطقی یا غیر منطقی در افعال ارزیابی نمی گردد و به عبارتی حرکت و تکان رشد آن به هر طریقی برای انسان و حیات چندان مفهومی نداشته و نمی تواند داشته باشد. زیرا نباتات از نیروی «با» محروم هستند. حتی حیوانات نیز شرایط مشابه آن را دارند. اما انسان که علاوه از وجود نیروی «کا» از نیروی «با» برخوردار است وظیفه و رسالت خاصی دارد.

این نیرو به انسان مسئولیت می دهد. راه را از چاه برایش تشخیص می دهد. حرکت انسان را در ارتعاشات هدایت می کند و به درستی طریق سیرش را پیش روی انسان قرار می دهد. اگر فرض بر این باشد که دوقلوهایی از یک مادر مشابه پدید یابند، باز هر کدام دارای نیروی «با» خاص خود بوده و به وسیله

هدایت می‌شوند. یعنی به عبارتی انسان علیرغم این که در برابر خود مسئولیت دارد، در برابر دیگران نیز مسئولیت پذیر است. این مسئله از وجود «با» نشأت می‌گیرد. با این که همزمان از یک ماده اساسی ژنتیکی پدید آمده‌ایم و به نام انسان شناخته شده هستیم ولی هیچکدام از ما به دیگری شباهت نداریم. پس چه چیزی ما را از یکدیگر متفاوت کرده است که کتابها و نوشتارهای عهد عتیق این را ثابت می‌کند و می‌گوید که نیروی «با» و «کا» ما را از یکدیگر متمایز کرده است؟

مصریان باستان عقیده بر این داشتند که وجود آدمی پس از مرگ چیزی فناپذیر است. اما «کا» و «با» که متحد شده و به دنیای جاودان رفته‌اند همیشه در صدد این هستند که کالبد خودشان را داشته باشند. از اینرو توضیح می‌دادند که برای راحتی و ایجاد زمینه فعالیت و حرکت بیشتر این دو نیرو، کالبد را مومیایی کنند و دو نیروی «با» و «کا» برای همیشه کالبد خود را فراموش ننمایند. زیرا مصریان باستان معتقد بودند که روزی خواهد رسید که این دو نیرو دوباره تلاش می‌کنند که به آن وجود برگردند و به زندگی خود ادامه دهند. همین اندیشه باعث گزیده بود که مصریان باستان حتی برای وجودهای مومیایی شده قبرها و یا صندوقهای عظیم و گرانبهایی ترتیب بدهند. آنها با تصور این که وجود بزرگان قبیله همیشه محترم بوده و شاید روزی دو نیروی «کا» و «با» مجدداً به وجودشان رجعت نمایند، سعی داشتند آنها را در گورها و صندوقهای گرانبهایی قرار دهند و در میان راهروها و تونلهای زیرزمینی مخفی سازند که از دست دشمنان و یا **بزدان در امان باشند.** مصریان باستان با این عقیده سعی می‌کردند که احترام **عزت ابدی خودشان را به بزرگترین قبیله اثبات نمایند.** هر مرده‌ای گرانقدرتر و

از طبقه بسیار بالای جامعه می‌بود، بیشتر از بقیه برایش اهمیت قائل شده و چیزهای گرانبه‌ای در گورش می‌نهادند. آنها علیرغم این که از طلا و جواهر و الماس می‌گذشتند و با مرده مومیایی شده در گور می‌نهادند، حتی به این اکتفا نکرده و از مواد غذایی مورد علاقه فرد مرده و حتی اسباب بازی و چیزهایی که در زمان حیاتش بدانها علاقه زیادی داشت به همراه جسد درون می‌گذاشتند. یعنی مرده مومیایی شده پس از مرگ خود با وسایل زمان حیاتش زندانی سرد و در گوری سنگی و تاریک قرار می‌گرفت. حتی مصریان باستان معتقد بودند که اگر نیروی «کا» و «با» به وجود شخص برگردند، مسلماً شخص به دیار و دنیاهاى دیگری خواهند برد و آن زمان بایستی شخص مرده در ارمغان و هدایایی باشد که با گذر از هر دیار و دنیایی، هدایایش را اتم دارد. از اینرو با این تدبیر و تفکر چیزهای بسیار ارزشمندی را پیش جسد مدفون می‌کردند.

تمام این پندارها و فرضیه‌ها یقین هستند. زیرا آنچه که از گورهای اجداد مومیایی شده بیرون آمده صحت و سقم مطلب را اثبات می‌نمایند، ما در این کاری نداریم که پندار مصریان باستان تا چه اندازه‌ای درست و منطقی و غیر منطقی است. آنچه که مورد نظر ماست این که، علت مومیایی کردن و تدفین اشیای گرانبه‌ای از همین پندار قدیمی آنهاست. شاید این سوال در ذهن شما پدید بیاید که آیا مصریان باستان احمق و نادان بودند که تا بدین حد احمقانه محدود و غیر منطقی داشتند؟

در هر حال چه دارای افکاری درست و منطقی بودند و یا نبودند باید بدانیم که چندان تفاوتی نمی‌کند. آنچه که مایه تأسف است این که، همیشه نوه و نوه‌های

این انسانهای قدیمی و نوادگان همین انسانهای عهد گذشته و با آن بینش و افکارشان همیشه ظالمانه برخورد کرده و مزارهای آنان را با هر دیدگاهی که تشکیل شده باشند، از بین برده‌اند. یعنی به عبارتی روستر نسل‌های آینده همین انسانهای گذشته، همیشه در تضاد اندیشه‌ای بوده و یا از روی حرص و ولع باقیمانده‌های آنها را از بین برده‌اند. حتی قبرهای فرعونیان که به طور مخفی و اسرارآمیز در دل زمین جای گرفته بودند، به دست همین نسل‌های امروزی که نوادگان نسل‌های قدیمی محسوب می‌گردند، غارت شده‌اند. با این که تاریخ ثابت می‌کند که هیچ‌کس نسل از فرعونیان حکومت کرده و دارای مزارهای گوناگونی بوده‌اند ولی امروزه، همین مزارها و گورها به حالت ناپیدایی درآمده و رو به نابودی گذاشته‌اند، حال آن که در گذشته اینگونه نبوده است. بر طبق اسناد و نوشته‌های قدیمی چنین برمی‌آید که فرعون «هارم هب»^(۱) (۱۹-۱۳۰۷ قبل از میلاد) زمانی که قبر فرعون چهارم «توت موسیس»^(۲) را به حالت مخروبه‌ای یافت، اقدام به تعمیر آن کرد. (۱۴۰۱-۱۳۹۱ قبل از میلاد) او علاوه بر این، تمامی قبرهای فرعونیان گذشته را نیز از نو تعمیر و بازسازی کرد. زمانی که تعمیرات انجام گرفت از زمان مرگ فرعون «توت موسیس» حدود هشتاد سال سپری شده بود. فرعونیان و راهبان آن زمان به درستی می‌دانستند که در آن زمان محدود اشیاء و عتیقه‌جات مدفون شده به همراه جسد مومیایی شده، توسط جسد به دنیای دیگر و یا صاحبان دیارهای مختلف اهداء نشده و نخواهد شد. این پندار بعد از گذشت چندین سال که در اثر نابودی قبرهای فرعونیان

ثابت گردید و اشیاء عتیقه را هنوز هم در گورها دیدند، راهبان دست به کار شده و سعی کردند که این واقعیت را از دیدگاه و ایمان و اعتقادات مردم دور سازند. اگر چنین می شد دیگر هیچ جسدی مومیایی نمی گردید و در کنار اجساد اشیای گران قیمتی مدفون نمی گردید و حتی کار راهبان نیز رونق نمی یافت. از اینرو مردم را با سماجت در اعتقادات پیشین خود نگهداشتند. راهبان که بعد از چندین سال مخالفت‌هایی را از جانب مردم دیدند، اشیاء قیمتی را از گورهای فرعونیان بیرون آورده و به صحرای شاهان^(۱) در نزدیکی «تب»^(۲) انتقال دادند. برای این که این اجساد و اشیاء محافظت شوند در درون زمین و یا دل کوه و تپه‌ها مزارهائی ساخته شد و این اشیاء و اجساد با اطمینان در درون همین حفره‌ها مخفی گردیدند. بطوری که برای بیان این حقیقت و چگونگی اقدامات راهبان می توان از ماجرای گور «توتان کامون»^(۳) (۱۳۳۳-۱۳۲۳ قبل از میلاد) یاد کرد که اگر پیرامون آن به بحث بپردازیم چندین جلد کتاب می شود.

آنچه که مایه شگفتی است این که، در ماجرای قبرهای فرعونیان و حتی گورهای حیوانات اقدامات و رخدادهای شگفت‌آوری رخ داده است!

مردمهای در حال خواب

بیست و سه سال پیش در کتابی تحت عنوان «خاطرات آینده» متذکر شد
بودم که مصریان باستان پیش از آن که به معنویت پایبند باشند و یا مسایل معنوی

۱- صحرای شاهان در نزدیکی شهر «الاقسور» مصر واقع گردیده و یکی از مناطق بهار دیننی مصر شمار می‌رود.

را پیش چشم قرار دهند، به مسایل مادی اهمیت می‌دادند. و بدین ترتیب مسئله را مورد ایضاح قرار داده بودم که: مصریان باستان به دلیل اهمیت دادن به مسایل مادی اجساد بزرگان خود را پس از مراسمی مومیایی کرده و با اشیاء قیمتی در گورها دفن می‌کردند. حتی آنان به قدری به مسایل دنیوی و حیات مادی اهمیت می‌دادند که بسیاری از وسایل مورد علاقه فرد را در قبر می‌گذاشتند. چه با خدمتکاران مورد علاقه و یا معشوقه‌های مردگان را نیز زنده زنده در کنار جسد مومیایی شده مدفون می‌ساختند. بدین ترتیب مشخص می‌شود که مصریان باستان به حیات دنیوی حتی بعد از مرگ نیز معتقد بودند. گورهای مصریان باستان چنان محکم و استوار بود که اگر بمب اتمی نیز در کنارشان منفجر می‌گردید شاید کمتر خسارتی به آنها وارد می‌ساخت. بدین ترتیب اینگونه مزارها در طول زمان نیز قابل فرسایش نبودند. اشیای قیمتی که به همراه اجساد در قبر نهاده می‌شد، طلا، الماس و جواهرات گرانبه‌ای بود. گرچه انسان‌های بسیاری در آن زمان دچار بحرانهای مالی و اقتصادی بودند ولی هیچکس به خود جسارت نمی‌داد که از اشیاء عتیقه و یا گرانبه‌ای درون قبرها بردارد و رفع نیاز نماید.

آن زمان مصریان باستان معتقد بودند که اجساد مجدداً به حیات دنیوی خویش رجعت خواهند کرد و برای این در زمان شروع حیات دوباره با مشکلاتی روبرو شوند، نیاز به جواهرات و منابع مالی خواهند داشت. مصریان باستان با این تدبیر اشیای گرانبه‌ای را درون قبرها می‌نهادند.

«سی. دبلیو. اتینگر»^(۱) که فردی فیزیکدان و ستاره‌شناس محسوب می‌گردد



در کتابش در این خصوص چنین می‌نویسد:

«در ایالات متحده آمریکا سازمانی تحت عنوان «ACS» وجود دارد که ریاست این سازمان فردی به نام «آ. کوایف»^(۱) بر عهده دارد. این شخص متخصص ریاضیدان برجسته‌ای است. مرگ را به هیچوجه قبول ندارد. این سازمان هدفش احیای مجدد انسان است، سعی در انجماد ساختن اجساد و نگهداری آنها دارد و تمامی کارکنان این سازمان معتقد هستند که اجساد روزی دوباره زنده خواهند شد. این پندار چنان در ذهن اشخاص عضو این سازمان جای گرفته که حتی بر روی حیوانات آزمایشاتی انجام داده‌اند. دکتر پاول ادواردسگال^(۲) نیز که عضو این سازمان می‌باشد، سگ خودش را کاملاً منجمد ساخت و پس از پانزده دقیقه آن را به محیطی گرم و حالتی طبیعی برد. جالب شگفتی اینجاست که حیوان پس از مدتی از حالت انجماد بیرون آمد و بدون هیچ تغییری حالتی داده باشد، زنده شد و به حرکت افتاد. گویی هیچ اتفاقی برای سگ نیفتاده بود. آنگونه آزمایشات غالباً بر روی سایر حیوانات نیز انجام گرفت و بسیاری از آنها پس از برطرف شدن حالت انجماد به حالت طبیعی و زندگی خود بازگشته بودند. حتی بسیاری از گربه‌ها، ماهیها، لاکپشتها نیز در معرض آزمایش قرار گرفته بودند. آنها آزمایشات را به حدی پیش برده بودند که پس از شروع حالت انجماد خون را از رگهای حیوانات بیرون کشیده و به جای ماده‌ای مایع مانند ضدیخ تزریق کرده بودند و بدین ترتیب حیوانات پس از برطرف شدن ضدیخ و تزریق دوباره خون زنده ماندند. آنها این کار را

خاطر آن که رگها به علت انجماد نترکند و یا مغز و قلب حیوانات تحت فشار قرار نگرفته و از بین نرود، چنین اقداماتی را انجام داده بودند. از اینرو به این نتیجه رسیدند که اگر انسان نیز به هنگام مرگ خون از بدنش بیرون کشیده شود و به جایش ماده‌ای ضد یخ تزریق گردد، پس از چندین سال با تزریق مجدد خون می‌تواند به حیات خویش ادامه دهد. حتی این اشخاص چگونگی نگهداری مغز و یا قلب انسان را برای اعمال جراحی نمونه بارزی عنوان کرده و بر ادعاهایشان اصرار می‌ورزیدند.»

چند سال پیش در ایالات متحده آمریکا حضور داشتم و در اثنای سفرم از ایالت فلوریدا دیدن می‌کردم. در آنجا به منطقه‌ای به نام «اورلاندو»^(۱) مراجعه کرده و از گور هرمی شکلی بازدید به عمل آوردم. زمانی که به جسد نزدیک شدم با تعجب دیدم که جسد درون تابوت قرار گرفته ولی در زیر خاک مدفون نشده است. این جسد به جای این که در زیر خاک باشد در درون سردخانه‌ای منجمد شده بود. زمانی که از مسئول آنجا قضیه را جویا شدم، توضیح داد که آنجا مزار سردخانه‌ای است و تمامی کشورهای اطراف را باز کرد و با حیرت دیدم که در درون کشورهای فلزی اجسادی مثل سردخانه‌های بیمارستان دراز کشیده و خوابیده‌اند. بر روی هر کدام از کشورها تابلوی خاصی آویزان بود که مشخصات فردی اشخاص منجمد شده را مشخص می‌کرد. البته دلیل مرگ اشخاص را نیز بر روی همان تابلو نوشته بودند. در وسط محیط هرمی شکل اتاقی را دیدم که با فرشهای گرانقیمتی مفروش شده بود که به اتاق مدیتاسیون معروف می‌شد. اقربا و



فامیلهای اشخاص مرده هر زمان مایل بودند، می توانستند مردگان خودشان را زیارت کنند. آسانسورهای بسیار بزرگ و شیکی که هیچ سر و صدایی نداشتند اشخاص را به طبقات مختلف آن گورستان هرمی شکل انتقال می دادند. صدای موزیک و ارگ نیز به طور آرام و دلنواز برای آرامش مردگان و زنده ها نواخته می شد و به گوش می رسید.

به راستی بعد از سه هزار و پانصد سال بعد از این باستان شناسان وقتی به این اجساد منجمد شده و یا مومیایی گردیده مواجه شوند به چه نتیجه ای خواهند رسید؟ منظورم از سه هزار و پانصد سال دقیقاً همان فاصله زمانی است که اکنون ما با اجساد مومیایی شده مصریان باستان داریم. البته به عقیده من نباید موضوع اجساد مومیایی شده مصریان باستان را با اجساد منجمد شده امروزی مقایسه کرد. زیرا اجساد مومیایی شده مصریان باستان بر اساس پندار و عقاید آنها انجام گرفته و کاری که بر روی اجساد انجام می شده از روی قداستن اعمال تقدیس شده ای بوده است. البته مصریان باستان نیز در مورد مرگ و زندگی پس از آن چیزهایی در نوشته هایشان درج کرده اند ولی با شرایطی که اکنون شاهد هستیم بسیار تفاوت دارد.

کسی که امروزه در حال زنده و نزدیک به مرگ حاضر می شود بدنش منجمد می شود و یا ارگانهای خاص بدنش در وسایل و تجهیزات مجهزی نگهداری می شود تا در روزی غیر از آن که مورد نظرش است، زنده گردد، دیدگاهی خاص دارد. او هنوز هم مثل مصریان باستان به زندگی بدنی اعتقاد دارد. اینگونه اشخاص برای این که به زندگی دنیوی پایبند هستند، زندگی در حال انجماد را ترجیح داده و به خود می قبولانند که در زمانی چشم به جهان خواهند گشود که زندگی

برایشان بسیار راحت و خوشایند خواهد بود. آنها با این نغمه‌ها خودشان را قانع می‌کنند که: در دنیایی بهتر و شایسته‌تر زندگی خواهم کرد. به دنیایی جدید پا خواهم گذاشت که دیگر اثری از اضطراب و نگرانی وجود نخواهد داشت. خداوند در این رهگذر و مسافرت زمانی یاورم خواهد بود و لطف خودش را دریغ نخواهد کرد.

بنابراین اگر به راستی اینگونه اجساد در آینده‌ای دور چشم به جهان بگشایند، باید باستان‌شناسان آن زمان تعبیرات و دیدگاههای خاص امروزی را در نظر بگیرند. زیرا باستان‌شناسان آینده دیگر با ظروف سفالی روبرو نخواهند شد که در آن مغز و جوارح داخلی اجساد نگهداری می‌شده و یا اجساد در میان هزاران متر پارچه کفن پیچانده شده و بدنشان با موم و عسل و انواع و اقسام مواد و روغن زیتون اندود شده‌اند. این اجساد به طریقه دیگری خواهند بود و رنگ و حالت و شرایطی متفاوت خواهند داشت.

میلیونها انسان در میان پارچه:

آدم یا به عبارتی انسان مظهر امید و آرزو، حزن و اندوه، شادی و سرور و ترس و اضطراب است. گاهی انسان از زندگی چنان به ستوه می‌آید که مرگ را طالب می‌شود و زمانی نیز چنان شاد و سرور است که هیچ چیزی را به اندازه زندگی و زیستن ارزشمند نمی‌داند و دلش نمی‌خواهد که حیات خویش را به راحتی از دست بدهد. گاهی انسان با مرگ زن و فرزند، پدر و مادر و نزدیکان بسیار عزیزانش مواجه می‌گردد. انسان در این اثنا راه انتخاب و گزینش ندارد و مجبور است که با مرگ کنار بیاید و دوری عزیزانش را بپذیرد. اما آیا آنهایی که

از دنیا می‌روند، آنان نیز مجبور هستند که شرایط حادث شده را آن چنان بپذیرند که هست پذیرند؟ آیا آنان نیز در زندگی پس از مرگ راحت هستند؟ آیا دشواری‌ها و سختی‌ها را نیز در جهان دیگر در برمی‌گیرد؟ آیا با مرگ همه چیز به پایان می‌رسد یا این که حیات دوباره‌ای آغاز شده و خداوند و فرشتگان و ارواح در دنیای دیگر ما را به مواخذه می‌کشند؟ هیچکس تا به امروز اطلاعات دقیقی در این مسایل ندارد. اگر هم کسانی در این خصوص نظریاتی را ارائه می‌دهند، صرفاً دیدگاه‌های پیامبران و یا کسانی را که از قول آنها چیزهایی به نقل از اله و دنیای وحی، بیان می‌دارند. گرچه انسان زندگی و حیاتی نزدیک به پنج هزار سال دارد - حداقل زمان حیات انسان که دارای تاریخ و مدنیت است - ولی به امروز پاسخی مستدل به این مسایل نتوانسته بدهد. هیچ اثری و یا اشاره‌ای به این مسایل ندارد. ما را به طور تجربی و منطقی متقاعد کند که پس از مرگ حیات دیگر وجود دارد تا به امروز مشهود نگردیده است. اما با این حال هر کسی، در زمانی به این امید مرگ را می‌پذیرد که پس از مرگ حیاتی جاودانه خواهد داشت و این مسایل در کتابهایی نقل شده که من و شما هم از آن خبر داریم. این کتابها دارای منبعی دینی بوده و یا به فلسفه و دنیای ماورای الطبیعه بستگی دارند و اعتقاد دارند. انسان همیشه به امید گفته‌های کاتبان همین مکروبات زندگی و از مرگ را پذیرفته است. انسانها همیشه دنیای پس از مرگ را با رنگ و نگارهای خاصی پذیرفته و از آن تعریف می‌کنند. در آن دنیا از زندگی و حیات صحبت می‌کنند که خیلی متفاوت‌تر از این دنیا است. اما من این قضیه را نمی‌کنم و منکر نیستم که دنیایی پس از مرگ وجود ندارد. ولی حالات و شرایط از آن دنیا به میان آورده می‌شود که هنوز برای انسان ملموس و مستند نیست.

همین پندار و امید به دنیای پس از مرگ از دیرباز و زندگی اولیه بشر باستانی حاکم بوده و از اینرو انسانهای قدیم و مصریان باستان مومیایی کردن را نوعی تقدیس و آماده‌سازی معبد برای عزیمت به دنیای دیگر می‌پنداشتند.

انسان همیشه کنجکاو آن است که بداند زندگی پس از مرگش چگونه خواهد بود؛ همیشه اندیشیدن به جهان دیگر و به عبارتی جهان باقی انسان را به اضطراب و نگرانی وامی‌دارد. زندگی هر انسانی در این جهان تا حدودی ناراحت‌کننده و پریشان است. اما انسان با تمام مشقات و ناراحتی‌ها آیا حاضر می‌شود این دنیا را از دست بدهد؟ آیا مگر انسان آنقدر احمق و نادان است که به راحتی این همه مظالم و مشقات را می‌پذیرد؟ پس چه اسراری در این جریان نهفته است که انسان علیرغم تحمل ناراحتی‌ها باز حاضر به زیستن است؟ آیا مرگ نیز که نوعی سختی برای انسان است، چرا توسط انسان پذیرفته می‌شود؟ آیا پذیرش مرگ نوعی تسلیم شدن است؟ اگر تسلیم شدن باشد، یعنی فنا پذیر شدن محقق است. پس انسان فناپذیری را نمی‌طلبد. مرگ را امیدی و روزنه‌ای به دنیای دیگر می‌داند. زندگی پس از مرگ برای انسانها چه مفهوم و معنایی دارد؟

مصریان باستان نیز محققاً همین پرسشها را از خودشان می‌کردند. مسلم است که هر کسی سثوالی بکند مسلماً جوابی نیز خواهد یافت. همانگونه که ما راضی نیستیم پایان و حالت فناپذیری داشته باشیم، انسانهای گذشته نیز خط پایانی برای خودشان نمی‌خواستند. آنها برای این که از چنگال هراسناک مرگ بگریزند، دنبال راه چاره و راه امید بخشی بودند. بدین علت معتقد شدند که انسان دوباره متولد می‌گردد؛ حال این سوال برای آنها پیش می‌آمد که انسان به **طور معنوی** زنده خواهد شد یا مادی؟ بازگشت به زندگی برای آنها مهم بود نه

این که به چه نحوی این بازگشت محقق خواهد شد. لذا آنها خود را برای حیات مجدد به طریقه پندار محدود خود و چارچوب اعتقادشان حاضر می‌شدند. آنها آن زمان مومیایی کردن را آماده‌سازی جسد برای حیاتی دوباره می‌دانستند. امروزه نیز سازمان ACS آمریکا نیز با منجمد ساختن انسانها، آدمیان را به حیاتی دوباره مهیاتر می‌سازد. آن چه که در این دو مرحله و دو شرایط گونه‌گونی مورد نظر قرار گرفته و جلب توجه می‌کند این که انسان گذشته و حال و آینده همیشه در صدد گریز از مرگ و فناپذیری است و سعی دارد به اندازه پندار خویش راه چاره و گریزی بیابد.

اما آنچه که مرا بسیار شگفت‌زده کرده است این که مومیایی کردن هزاران سال پیش حتی میلیونها حیوان چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ یک ملتی اصیل مصریان باستان برای چه منظور و هدفی استخوانهای حیوانات را مومیایی می‌کردند؟ امروزه با این که نگهداری و پرورش حیوانات از قبیل سگ و گاو میان خانواده‌های اروپایی رایج گردیده و حتی اگر استخوان حیوانات از دنیا بروند با مراسم خاصی آنها را دفن می‌کنند ولی آیا این شرایط در مصریان نیز حاکم بود؟ می‌دانیم که تنهایی و عزلت همیشه انسان را پریشان ساخته و می‌کند و انسان برای این که از چنگال هولناک تنهایی و انزوا بگریزد حیوانات روی می‌آورد و بدین ترتیب نوعی وابستگی و همبستگی میان انسان و حیوان پدید می‌آید. اما انسان برای تنهایی خود هیچگاه تمساح، مار، خطرناک، اسب‌آبی، خوک وحشی، خارپشت، قورباغه را ترجیح نمی‌دهد. این پرسش پیش می‌آید که فلسفه مومیایی کردن اینگونه حیوانات در مصریان باستان چه بوده است؟ در ذیل فهرستی از حیواناتی که مصریان باستان

اقدام به مومیایی کردنشان نموده بودند، می آوریم:

۱- گاونر ۲- قوچ ۳- بز ۴- آهو ۵- گرگ ۶- تمساح ۷- سمور ۸- مار ۹-
 گربه ۱۰- گراز ۱۱- خاریشت ۱۲- خفاش ۱۳- ماهی ۱۴- سمور آبی ۱۵-
 قرقی ۱۶- کرکس ۱۷- جغد ۱۸- لک‌لک ۱۹- عنکبوت ۲۰- کلاغ ۲۱- کلاغ
 سیاه ۲۲- گاو ۲۳- گوسفند ۲۴- ببر ۲۵- گربه وحشی ۲۶- پلنگ ۲۷- سگ
 ۲۸- شغال ۲۹- موش ۳۰- کفشدوزک ۳۱- شیر ۳۲- خرس ۳۳- خرگوش
 ۳۴- اسب آبی ۳۵- قورباغه ۳۶- مار ماهی ۳۷- درنای مصری (نوعی پرند
 خوش صدا) ۳۸- گورکن ۳۹- گورخر ۴۰- کبوتر ۴۱- همد ۴۲- غاز ۴۳-
 عقرب ۴۴- اردک ۴۵- خرچنگ

در میان کاوشگران منطقه سقاره دکتر «والتر بریان امری»^(۱) (از ۱۹۰۳ تا
 ۱۹۷۱) نیز جای دارد. او نیز جزو گروه کاوشگرانی است که توانسته مخازن و
 انبارهای گور مانند زیر خاکی منطقه «آرمنت» را پیدا کند که درون آن گورها
 صندوقهای مخصوص گاوهای نر مقدس «بوهیس» وجود داشت. «امری» بعد از
 این که از گروه جدا شد، خود شخصاً از سال ۱۹۳۵ کاوشهای علمی خودش
 را به تنهایی در منطقه سقاره شروع کرد و در اثنای کاوشهای خود توانست از
 اولین سلاله فرعونیان قبرهایی را کشف کند که با یافتن وسایل درون آن مالکیت
 و شخصیت و پندارهای آن زمان را دریافت. «امری» در سال ۱۹۶۴ نیز موفق
 شد گور دیگری کشف کند که از زمان «پتولما یوس»^(۲) (از ۲۳۰ قبل از میلاد تا
 اشغال روم) باقیمانده بود. این قبر دارای عمقی به اندازه ۱/۲۵ سانتی متر بود



که در درون قبر گاوِی کفن شده قرار داشت. شش قبر عمیق‌تر از آن نیز حفر شده و از زیر خاک‌ها وسایل و ظروف مورد استفاده آن زمان به دست آمد. «امری» وقتی ظرف‌ها را مورد بررسی قرار داد در میان آنها بیش از هر چیز کوزه‌ای توجه نمود که نظرش را جلب کرده بود. پس از تمیز کردن کوزه آنجا را مورد حفاری قرار داده و در جوانب راست و چپ محل قبلی کوزه دیگری نیز به دست آمد. بر روی این کوزه‌ها تصاویری از خدای ماه «توت»^(۱) نقش بسته بود. بدین ترتیب با حفاری دقیق از یک قبر حدود پانصد متر به دست آمد که در درون تمامی کوزه‌ها یک عدد پرنده درنای مصری مومیایی «ایبیس»^(۲) به طور مومیایی شده وجود داشت.

«امری» در پی حفاری‌ها و کاوش‌های علمی خود توانست از زمان پادشاه سوم (۲۶۴۹ - ۲۵۷۵ قبل از میلاد) قبری را مورد حفاری قرار دهد. این قبر یاد شده که با شماره ۳۵۱۰ مشخص بود، چندین پرنده درنای مصری مومیایی شده را کشف کرد. حدود ده قبر از این گور را حفاری کرده بود که کوزه‌های شیه به کوزه‌های گور قبلی پیدا شد که درون آنها نیز از همان پرندگان به نام مومیایی شده به چشم می‌خورد. پس از این که چند متری نیز حفاری کردم و به راهروی بزرگی رسید که راهرو به سایر گورها و کانال‌های زیرزمینی منتهی می‌شد. در طرفین راهرو حدود پنجاه حفره کنده شده بود که هر کدام به ارتفاع قامت انسان بلند بود. زمانی که دکتر «امری» و همکارانش چنان می‌رفتند گورستانی را یافتند از حیرت بازماندند. در درون آن حفره نزدیک به یک متر

پرنده درنای مصری مومیایی شده قرار گرفته بود(۱) تمامی این پرندگان به طرز بسیار دقیقی مومیایی شده با پارچه‌های سفید رنگ از جنس کتان پیچانده شده بودند. سپس آنها را یک به یک درون گلدانهای نهاده بودند. گلدانها تا سقف هر حفره روی هم انباشته شده و انگار با سلیقه و محاسبات دقیقی روی هم چیده شده بودند. هر کدام از حفره‌ها دارای $4/50$ سانتی‌متر ارتفاع و $2/50$ سانتی‌متر عرض بودند که انتهای آنها به دیواری محدود شده و به موازات یکدیگر در امتداد سالن اصلی حفاری شده بودند. گلدانها چنان در وسط این حفره‌ها دقیق روی هم چیده شده بود که انسان به راحتی در اطراف گلدانها می‌توانست گردش کند و بررسی نماید. با این که نمونه‌ای از این راهروهای فیروزمینی در خاطرات جهانگرد فرانسوی به نام «پل لوکاس»^(۲) ذکر گردیده و او در قرن هجدهم توانسته بود چنین راهرویی را کشف کند ولی هنوز هم بسیاری از نقاط راهروی مورد کشف همان جهانگرد به طور مبهم باقیمانده است. اما آن چه که گفتی است این که چنین راهرویی توسط «امری» کشف گردید که در نوع خود شگفت‌آور و بدیع بود. حفره‌ای که «امری» کشف کرده بود باز از زیر پایه‌زارها کشف گردید. همگان آن زمان و اکنون نیز در حیرت هستند که اجساد پرندگان درنای مصری مومیایی شده به چه دردی می‌خورد و چه فلسفه‌ای در مومیایی کردن آنها وجود داشته است؟ شاید آن گلدانها در آن زمان به نوبه خود نوعی اشیاء گران قیمتی محسوب می‌شده‌اند ولی نهادن اجساد پرندگان مومیایی شده چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

تعداد پرندگان موجود در این راهرو بقدری بود که رکورد را شکست و آنها از تعداد پرندگان پیدا شده در راهروی «تونا الجبل»^(۱) بیشتر بود. منطقه «الجبل» در فاصله چهل کیلومتری «المینیا»^(۲) واقع شده است که معبد قدیم «هرمو پولیس» نیز در نزدیکی آن قرار دارد. باستان‌شناسان مصری در آن حدود شانزده گور زیرزمینی پیدا کردند که در تمامی آنها گورهای حیوانات مومیایی شده قرار داشت این گورها که به وسیله دو راهروی بزرگ به هم متصل بودند، دارای کوچه‌ها و بن‌بست‌هایی بودند که به نهایت به اتاقک کوچکی منتهی می‌گردیدند. در درون این حفرها و اتاقکها نیز پرندگان و مصری مومیایی شده دفن شده بود و به غیر از آن پرندگان، پرندگانی از فلامینگو و خفاش نیز به چشم می‌خورد. با بررسی و شمارش پرندگان مشهود گردید که حدود چهار میلیون پرنده درون راهروها دفن شده است! این کتابهای تاریخ ذکر گردیده بود که منطقه «تونا الجبل» در نزدیکی «هرمو پولیس» در زمان یونانیان و رومیان منطقه نگهداری پرندگان مختلفی بوده است. مدفون ساختن آن همه پرنده در چنان گودالی واقعاً شگفت‌انگیز بود. قبل از آنکه این گودال کشف گردد، ابتدا سنگ بالای سرمزار فرعون «اخناتون» روی محل مورد شناسایی قرار گرفته بود. از زمان حیات فرعون «اخناتون» حاکمیت دولت رومیان حدود هزار و سیصد سال فاصله وجود دارد. مشخص می‌شود که مردمان آن زمان علیرغم این که از تمدن انسانی دور بودند از قرون وسطی و حتی پایین‌تر از آن خبری نداشتند ولی از نوعی اعتقاد و باور

معنوی برخوردار بودند که آنها را بر آن داشته بود که قبرهایی برای پرندگان مورد علاقه‌شان نیز ترتیب دهند. هنوز تونلهای «تونا الجبل» و یا سایر راهروهای زیرزمینی حفاری نشده‌اند و شاید اگر مورد کاوش قرار گیرند اسراری دیگر از دل زمینهای مصر کنونی بیرون بیاید که باز ما را به تمدن و بینش رومیان آن زمان متحیر سازد.

صندوق‌هایی برای میمونهای حبشی

«آبیدوس»^(۱) در کنار رود نیل و در فاصله پانصد کیلومتری شهر قاهره قرار دارد. این شهر در شمال رود نیل و قاهره واقع شده است. «آبیدوس» برای باستان‌شناسان از اهمیت زیادی برخوردار است. چرا که گورهای فرعونیان از سلالهای اول تا دوم در این منطقه پیدا شده و از لحاظ اعتبار باستان‌شناسی محلی قابل ارزش به شمار می‌رود. به عبارتی روشنتر این منطقه تاریخی پنج‌هزارساله دارد که تاریخ گذشته را در خود حفظ کرده است. «آبیدوس» محل حضور و وجود خدای دنیا «اوسی ریس» است. به خاطر این که خدای دنیا و ضمانت بخش برکات و نعمات، در کارهای کشاورزی و باغداری مشغول بود و علاقه داشت و چنین کارهایی را در آن شهر رواج داده بود، او را به خدای کامل نیز لقب داده بودند. «اوسی ریس» برادری به نام «ست»^(۲) نیز داشت که بر علیه «اوسی ریس» اقدام کرده و به خاطر حس حسادت، قدرت خدایی برادرش را از دست او گرفت و درون جعبه‌ای نهاد و سپس جعبه را به

درون رود نیل انداخت. به خاطر این که «اوسی ریس» مورد احترام و مردم قرار می‌گرفت، «ست» تاب و تحمل آن همه احترام مردم نسبت به پسرش را نداشت.

بر اساس همین افسانه گویا سر «اوسی ریس» نیز که به دست پسر «ست» قطع شده است، در همین شهر «آبیدوس» موجود می‌باشد. فرعونان به این افسانه اعتقاد داشتند همیشه آرزو می‌کردند که اجسادشان در کنار «اوسی ریس» مدفون گردد تا آرامش یابند. «آبیدوس» نه تنها محل دفن فرعونان به شمار می‌رود، بلکه خادمین دربار فرعونیان، معشوقه‌ها و زنان آنها و خدمتکاران سرای فرعونیان نیز در آنجا مدفون شده‌اند و از این جهت «آبیدوس» از لحاظ تاریخی جای بسیار فوق‌العاده‌ای است. اکنون بسیاری از این گورها کشف گردیده و اسرار گذشته به عیان پیش چشم مردم قرار گرفته است. آنچه که مشخص است، این که در طول زمانهای گذشته هر مردمانی که آرزو می‌کرده که قبرش در شهر «آبیدوس» باشد.

به غیر از گورهای انسانهای قدیمی و فرعونیان، چندین هزار و حتی ده‌ها هزار قبر مربوط به میمونها نیز در «آبیدوس» کشف شده است. تا به حال مشخص نگردیده که چرا در چنان شهری مقدس که خاک آن برای مردمان محترم بوده، جسد میمونهای دفن گردیده‌اند. در یک صد سال گذشته قبرهای میمونها کشف گردید و مشخص شد که درون گورهای سنگی راهروهایی ساخته شده که در درون آن راهروها قبرهایی به اندازه ۲ متر درست شده و میمونهای حالتی مشابه سایر حیوانات مومیایی گشته و در قبرهایی قرار گرفته‌اند. در این‌ها سگهایی نیز به چشم می‌خورند که مومیایی گردیده و دفن شده‌اند. البته

اسرار ابوالهول / ۶۵

گفت که اجساد مومیایی شده این منطقه به دلایل نامعلومی فاسد شده‌اند. و با اندکی تکان دادن و یا ضربه زدن به خاکستر تبدیل شده و از بین می‌روند. در میان اجساد سگها چراغهای پیه‌سوزی که مربوط به دوران امپراتوری رومیها باشد، پیدا شد. این امر نشان می‌دهد که آخرین اجساد سگها تا زمان اقتدار رومیان ادامه داشته و تاریخی تا بدان اندازه با خود دارد. شاید هم کاشفان و یا سربازان رومی چنان قبرهایی را یافته بودند و برای گشتن و رؤیت از چراغهای پیه‌سوز استفاده کرده و در آنجا نهاده‌اند. ابتدا این فرضیه قریب به یقین است. زیرا با پوسیده شدن اجساد مومیایی شده می‌توان حدس زد که اجساد مومیایی زمانی با هوای بیرون در تماس بوده و در اثر تجزیه به چنان شرایطی تبدیل شده‌اند.

به هر سوی گودال شهر «آبیدوس» بنگرید، با اجساد میمونها و یا سگها روبرو می‌شوید. همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، علیرغم اکتشافات ارزشمندی که در سقاره انجام گرفته، هنوز بیست درصد اسرار کشف شده‌اند. همین موضوع در «آبیدوس» نیز صدق می‌کند و علیرغم اکتشافات بیشمار، هنوز بیست درصد اسرار فاش گردیده و بقیه در زیر خاکها مدفون است.

«امری» که در سقاره با گور پرندگان درنای مصری روبرو شده بود، در این منطقه نیز با کشفیات تازه‌ای مواجه گردیده و قهرمان اکتشافات جدیدی در امر باستان شناسی مصری محسوب می‌شود. او در حالی که یکی از معابد مربوط به فرعون اول معروف به «نکتانبو» (۳۸۰ - ۳۲۲ قبل از میلاد) را کشف می‌کرد، متوجه راهروی دیگری در اعماق گورستان زیر معبد شد که او را به جای دیگری سوق می‌داد. او پس از ورود به راهروی تازه کشف شده، خود را در مسیر

دوراهی یافت. در دوسوی این راهرو، باز راهروهایی به شکل دایره‌ای ساخته شده بود که در دیواره‌های آن راهروها حفره‌هایی قرار داشت. در درون حفره‌ها نیز تخته سنگهایی گذاشته شده بود که به شکل صندوقچه‌ای می‌مانست. جای شگفتی اینجاست که در درون همین صندوقچه‌های سنگی نیز صندوقچه‌های چوبی قرار گرفته و تا بدان روز نپوسیده بودند. زمانی که دکتر «امری» صندوقهای چوبی را گشوده بود با حیرت در درون آنها اجساد مومیایی شده پیچانده شده به کفهای سفید، میمونهای حبشی را یافته بود. این اجساد گونه‌ای متفاوت از سایر حیوانات مومیایی شده بودند. ابتدا پای این میمونهای درون گچ و یا نوعی بتون خاصی که آن زمان به کار برده می‌شد قرار داده میمون را به شکل مجسمه‌ای در آورده بودند و سپس جسد او را مومیایی کردند. دور و برش را با پارچه سفیدی پیچانده بودند. بدین ترتیب میمونها چنان مجسمه‌ای سراپا ایستاده و در درون صندوقهای چوبی قرار داشت. البته ناگفته نماند که صندوقهای چوبی که درون صندوقهای سنگی قرار داشت به حال سرپا قرار گرفته بود و صندوقهای سنگی بسان یک بسته‌بندی جالب و به شکل مستطیل و یکنواخت و در یک اندازه درون حفره‌ها جای گرفته بودند.

راهروی دو سوی قبر زیرزمینی که دارای طولی به اندازه دویست متر بود آکنده از این نوع مجسمه‌ها و حیوانات بود. دستیار دکتر «امری» که امری باستان شناس معروفی است و در مصر اقامت دارد، به نام «ژان فیلیپ لور» معروف است. او که آن زمان خود از نزدیک چنین میمونهایی را دیده بود،

نوشته‌هایش چنین می‌نویسد:

«بدون تردید میمون‌های حبشی نوعی قربانیان نذر شده‌ای هستند که از جانب انسان‌های آن زمان برای رفع امراض و بلا یا در آنجا نهاده شده‌اند. این قربانیان از دو معنا و مفهومی برخوردارند. یا این که مردمان آن زمان با قربانی کردن میمون‌های حبشی قصد داشتند امراض و ناراحتی‌های خودشان را به خدایشان بفرمایند و یا این که حتماً پس از فراغت از بیماری و رفع بلا برای شکرگزاری چنین حیواناتی را نذر کرده‌اند.»

دکتر «امری» پس از این که چنین گوری را یافت، بلافاصله دستور داد تا اقدامات لازم برای ترتیب دادن گالری خاص میمون‌های حبشی انجام پذیرد. او پس از این که جای جای آن گور زیرزمینی را گشت، هنوز متقاعد نشده بود، می‌دانست که به غیر از آنها گورهای دیگری نیز پیدا خواهند شد. او باستان‌شناسی بود که نه تنها در کارش مهارت داشت، بلکه از احساس باطنی و حس ششم خود نیز بهره می‌جست و به حفاری‌ها و کاوش‌های خود می‌پرداخت. در واقع نوعی «آگوست ماریت» بود. به راستی نیز دکتر «امری» در انتهای راهروی کشف شده راهی یافت که پس از حفاری به گور دیگری منتهی می‌شد. در این گور که به شکل تونلی بود. کوزه‌های سرامیکی پیدا کرد که در درون کوزه‌ها باز از پرندگان مومیایی شده درنای مصری وجود داشت. گرچه کوزه‌ها راه عبور را سد کردند. اما «امری» به حفاری‌های خود ادامه داد و سرانجام در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ در همان تونل به اجساد مومیایی شده‌ای از پرندگان درنده و گوشتخوار رسید. در میان این پرندگان، عقاب، کرکس، شاهین، قرقی، کلاغ و ... نیز دیده می‌شدند. دکتر «امری» آن تونل را سر رشته طناب کشفیات

خود نام نهاد و مطمئن بود که اگر آن گور را ادامه دهد باز با گورهای زیرزمینی دیگر روبرو خواهد شد. آنچه که مایه شگفتی است و کارشناسان امور باستان شناسی «فیلیپ لور» نیز بر آن صحه می‌گذارد این که مصریان باستان که چنان پرنده‌گانی را مومیایی کرده و دفن نموده بودند، به بیش از سی و هشت نوع پرنده آشنایی داشته و آنها را نگهداری کرده و یا شکار می‌نمودند.

دکتر «امری» یقین داشت که میان گورهای سه سلاله فرعونى «۲۶۹۴ - ۲۵۷۵ قبل از میلاد» ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. اما متأسفانه سرنوشت فرصت تحقیقات را به وی نداد و سرانجام دکتر «امری» در همان گورهای کشف شده، از دنیا رفت.

راقص مومیایی‌ها و جانوی مرگ:

آنچه که مایه شگفتی محققان و دانشمندان گردیده این که چرا مصریان باستان حیوانات را مومیایی می‌کردند. بطور مثال گاو برای هندوان بسیار مقدس محسوب می‌گردد و امروزه نیز همین آیین و عادت در میان هندوان رایج است. شاید همین گاو و یا سایر حیوانات در میان مصریان باستان نیز از ارزش و اعتبار و قداست خاصی برخوردار بوده که کلیه زحمات آماده کردن برای مومیایی شدن را به خود هموار ساخته و آنها را با طرز بسیار معقول و در عین حال شگفت‌انگیزی حاضر نموده و در گورهای استثنایی دفن کرده بودند. لازم به ذکر است که حتی در برخی از کتابهای عهد عتیق آمده است که مصریان باستان نیز گاو را مقدس می‌شمرده‌اند. حال این سوال مطرح است که چه کسی از کس دیگری تقلید کرده است؟ آیا هندوان از آنها تقلید نموده‌اند یا مصریان از

هندوها یاد گرفته‌اند؟

در سرزمین حاشیه نیل نه تنها گاوها که پرندگان، میمونهای حبشی و سگها نیز مومیایی شده بودند. جای شگفتی اینجاست که در درون کوزه‌ها و محل دفن پرندگان حتی تخم‌های آنها نیز وجود داشته است. هر کدام از تخم‌ها با طرز بسیار دقیقی میان پارچه‌ها پیچانده شده و در کوزه‌ها جای داده شده بودند که شمار آنها بالغ بر یک هزار عدد می‌باشد. حتی اکتشافی که در غرب رود نیل انجام گرفت و گورستانی در «مدینه الفیوم»^(۱) کشف گردید در درون این گورستان نزدیک به دویست هزار تخم تمساح به دست آمد که در درون گلدانها و یا کوزه‌های سفالی و سرامیکی نگهداری شده بودند! بسیاری از این تخم‌ها از بین رفته و توسط حشرات زیرزمینی خورده شده بودند، ولی اغلب آنها سالم بودند و در کنار اجساد مومیایی شده تمساحها قرار داشتند. اگر نظری به نوشته‌های دانشمندان عهد عتیق مثل «هرودت» و سایرین بیندازیم، درمی‌یابیم که مصریان باستان حتی به تمساحها نیز از دیدگاه تقدیس می‌نگریستند و آنها را جانوران الهی می‌پنداشتند. بطور مثال در یکی از نوشته‌های «هرودت» می‌خوانیم که گورستان تمساحهای مقدس در منطقه‌ای به نام «سوهیون»^(۲) واقع است که متأسفانه تا به امروز چنین جایی مشخص نشده و معلوم نیست «هرودت» کجا را با این نام معرفی کرده است.

همانطور که قبلاً نیز اشاره رفت مصریان باستان از مارها و قورباغه‌ها نیز برای مومیایی کردن استفاده می‌نمودند و در اغلب گورهای زیرزمینی با این نوع

حیوانات مومیایی شده نیز مواجه گردیده‌ایم. البته حتی امروزه نیز با راهبان مصری روبرو می‌شویم که به طریقی برخی از حیوانات را مومیایی می‌کنند. به طور مثال در نزدیکی شهر «الاقسور» و به فاصله پنجاه کیلومتری شهری به نام «اسنا»^(۱) وجود دارد که راهبان آنجا نوعی ماهیان را مومیایی می‌کنند. از کوچکترین نوع گرفته تا بزرگترین آن ماهیها به طرز بسیار دقیقی تمیز شده و در میان پارچه‌های تمیز و سفید پیچانده می‌شوند و سپس مومیایی شده و به خاک سپرده می‌شوند. این گورستان هم اکنون توسط همین راهبان در ده کیلومتری شمال غربی شهر «اسنا» قرار دارد.

شاید چنین اعمال و رفتاری که از جانب مصریان شاهد هستیم برایمان مضحک و خنده‌آور جلوه کند ولی اگر اعمال آنها را از دیدگاه اعتقادی و دینی بررسی کنیم، در می‌یابیم که مومیایی کردن نیز بان رقصهای مذهبی است. یعنی باید مومیایی کردن را نوعی مراسم رقص مصریان تلقی کرد. همانطور که در بخشهای گذشته یاد کردیم هر موجودی علاوه از داشتن وجود از نیرویی به نام «کا» نیز بهره می‌جوید. مصریان با تصور این که حیوانات و به خصوص گاو نیز روزی به توسط نیروی «کا» به دنیای خود بازخواهد گشت، آنها را مومیایی می‌کردند. بدین ترتیب در می‌یابیم که حیوانات در نظر مصریان باستان از ارزش و اعتبار شگرفی برخوردار بود و همسان با انسان که خود نوعی مخلوق است، قابل ارزش بوده است. در مورد پندار و اندیشه مصریان نویسنده و تاریخدان سیسیلیایی «دیودور» در هشتاد و ششمین بخش کتاب خود چنین می‌نویسد:

«اندیشه و پندار مصریان در مورد حیوانات شاید برای ما خارق العاده بنماید. آنچه که قدر یقین است این که، مصریان باستان چنان به مخلوقات خداوندی احترام قائل بودند که آنها را در برخی جهات همسان خود پنداشته و برای نگهداری و قداست مومیایی می کردند. مومیایی کردن حیوانات به دست مصریان باستان نشان از صداقت و پاکدلی آنهاست. آنها بهخدایان خود شکرگزار هستند که چنان مخلوقاتی را برای زندگیشان آفریده است. آنها به تصور این که بار دیگر به زندگی باز خواهند گشت، هیچ مایل نیستند که بدون همان مخلوقات به زندگی مجدد خود ادامه دهند و زندگی در کنار حیوانات همزمان و هم عصر خود را ترجیح می دادند. لذا مومیایی کردن آنها نشأت گرفته از پندار و علایق آنها به مخلوقات خداوندی و اعمالشان نوعی شکرگزاری و سپاس‌گویی است».

البته نظریات دیگری نیز در مورد مومیایی کردن حیوانات توسط مصریان وجود دارد. نظریه دوم بر این مطلب اشاره دارد که مصریان باستان با هر دشواری و یا حادثه‌ای روبرو می شدند و یا حیواناتی که باعث نجات آنها می شد و یا آنان را از چنگال خطرات نجات می بخشید، خودشان را مدیون آن حیوانات پنداشته و پس از مرگ همان جانوران را مومیایی می کردند و بدین ترتیب دین خودشان را ادا می نمودند. از طرفی برخی از حیوانات نیز که باعث رفع تنهایی آنها می شدند و یا زمینه رفع نیازهای مادیشان را فراهم می آوردند باز در نظر مصریان باستان از حرمت و احترام و قداست خاصی برخوردار می شدند و پس از مرگ مومیایی شده و نگهداری آنها در گورهای سنگی فرض می گردید.

نظریه سومی که در خصوص مومیایی کردن حیوانات توسط مصریان باستان وجود دارد این است که مصریان باستان به خاطر بهره‌گیری مختلفی از حیوانات، آنها را پس از مرگ مومیایی می‌کردند. یعنی هر حیوانی به طریقی برای فرد و یا اجتماع مردمان مصریان باستان مفید می‌بود، آن را تقدیس نموده و جسدش را پس از مرگ مومیایی می‌کردند.

این موضوع را باز دانشمند و تاریخدان معروف «دیودوره» در کتابش ذکر کرده و می‌نویسد:

«مصریان باستان به خاطر این که حیوانات را به حال خود و اجتماعاتشان مفید می‌دانستند، آنها را تقدیس می‌کردند. چه بسا حیواناتی از قبیل گرگ و گراز امنیت صحرا را تضمین می‌کردند و یا حیوانات خانگی نیازهای روزمره‌شان را تامین می‌کردند و بدین ترتیب آنها حیوانات را مهم شمرده و پس از مرگ مومیایی کرده و نگهداری می‌نمودند.»

«لوکیان»^(۱) نویسنده یونانی در زمان جوانی خود موظف شده بود که در سرزمین مصر خلعت نماید و بر اساس همین وظیفه به پست و مقام شایسته‌ای منصوب شده بود. بر اساس اظهارات این نویسنده، مصریان غالباً حیوانات را بر طبق صورتهای فلکی می‌پرستیدند و به آنها احترام می‌گذاشتند. آنها هر حیوانی را که در برج فلکی موجود بود، پرستیده و آن را حاکم بر اعمال و رفتار و زندگی خود برمی‌شمردند. البته برخی از نویسندگان عهد عتیق مخالف این نظریه هستند ولی با این حال چنین به نظر می‌رسد که چون مسئله ستاره‌شناسی و علم

1- Lukian

نجوم در بین مصریان باستان رایج بود احتمال دارد که نظریه لوکیان درست بوده باشد. البته نویسندگان عهد عتیق اظهار می‌دارند که دلیل پرستش مصریان باستان همانا ترس و وحشت از حیوانات بوده است. نویسنده تاریخ نگار سسیلیایی دیودور با بیان حکایتی این امر را به اثبات می‌رساند:

«افسانه‌ای در رابطه با حیوانات و پرستش انسانهای مصری وجود دارد. پادشاهی سالخورده به نام «مناس»^(۱) روزی توسط سگهای خودش دنبال می‌شود و پادشاه برای اینکه خودش را از دست سگهایش برهاند، خویشتن را به دریاچه می‌اندازد و به وسیله تمساحی نجات پیدا کرده و به ساحل کشیده می‌شود.»

با اینکه چنین افسانه‌های مضحکی در کتب عهد عتیق مضبوط است ولی آیا با پندار سنخیت دارند؟ دکتر «تئودور هرپفنز»^(۲) که پیرامون مسایل پنداری و اعتقادات مصریان باستان در رابطه با حیوانات و پرستش آنها تحقیق کرده است، می‌نویسد:

«افسانه‌هایی که در رابطه با ترس و وحشت مصریان نقل شده و حتی در کتابهای عهد عتیق نوشته شده است، هیچکدام با عقل و منطق آن زمان نیز مطابقتی ندارد. آنچه که باعث شده است مصریان باستان حیوانات را پرستش نمایند و اجسادشان را مومیایی کنند. به قدر یقین به پندار جاودانه بودن روح انسانها و حیوانات مربوط می‌شود. آنها اعتقاد دارند که برخی ارواح حیوانات ناظر بر اعمالشان بوده و با دخول در کالبد انسان یا حیوان دیگری مسلماً جامعه

آنها را بار دیگر از گزند هر گونه بلایی نجات خواهد داد.»

البته عبادت و پرستش حیوانات معلوم نیست از چه زمانی رایج گردیده و میان مردم شایع شده است و تاریخی بیش از تاریخ ادیان بشری دارد. آنچه که محقق و مسجل است اینکه، انسان از بدو زندگی خود همیشه به دنبال پناهگاه و تکیه‌گاهی مطمئن بوده است. انسان برای اینکه قدرت خارق‌العاده طبیعت را در ذهنش معنا کند و آن را در اندیشه‌اش هضم نماید، مسلماً به قدرتهای بزرگ حیوانی متوسل می‌شود و در این راستا حیواناتی که قدرتمند بوده‌اند همیشه مورد پرستش انسانهای عهد قدیم بوده‌اند.

آنچه که مایه شگفتی است اینکه انسان پرستش گربه و حیوانات کوچکی از قبیل آن را برای چه انجام می‌داده است؟ به خاطر همین، کنکاش پیرامون ریشه اعتقادی مصریان باستان از اولویت و اهمیت بیشتری برخوردار است. شاید ذکاوت و هوشیاری برخی از حیوانات نیز خود منبع اعتقاد و گرایش برخی از انسانهای قدیم بوده است. زیرا تشبیه قدرتهای خارق‌العاده در قالب اسفنجس و یا سایر مجسمه‌ها که شکلی مشابه به انسان و حیوان دارند، خودنمادی صادق بر این مدعا است.

گاو نر مقدس از زبان دو شاهد: «مانه‌تو» و «اوسب یوس»^(۱)

در مورد گاو نر مقدس از زبان دو شاهد تاریخی به حقایق نزدیک می‌شویم. یکی از شاهدان که به نام «مانه‌تو» شناخته می‌شود در کتاب تاریخدان معروف یونانی

1- Osebyus

به نام «پلوتارک»^(۱) ذکر گردیده و «پلوتارک» از زبان وی می‌نویسد که:
 «مانه تو»^(۲) یکی از راهبان و رئیس معبد مقدس در مصر بوده است. او که در
 شهری به نام «سبن نیتوس»^(۳) زندگی می‌کرد و در کنار رود نیل واقع بود روزی
 «سرایس»^(۴) را تشخیص می‌دهد. «سرایس» گاو نر مقدسی بود که فرعون زمان
 (۲۸۲-۳۰۴ قبل از میلاد) آن را نگهداری می‌کرده است. مانه تو پس از رؤیت
 این گاو نر او را خیلی متفاوت‌تر از سایر گاوها دیده و فرعون نیز آن را از دید
 مردم تا مدتی دور نگهداشته بود.

بدین ترتیب نویسندگان یونانی ماجرا را در مورد گاو نر مقدس نقل می‌کند.
 تاریخدان یونانی «مانه تو» را نویسنده‌ای عنوان می‌کند که دارای کتابی بوده که
 از آن کتاب تاریخ سه هزار ساله فرعونیان ذکر گردیده است. این شخص در
 ۲۴ سال قبل از میلاد از دنیا می‌رود و اثری به عنوان منبع و مأخذ عهد عتیق
 باقی می‌ماند.

شاهد دوم که به نام «اوسب یوس» معروف است، او نیز در فلسطین زندگی
 می‌کرده است. او اسقف کلیسای قیصریه بود و ماجرا را چنین نقل می‌کند که
 گویا گاو نر مقدس نه تنها در زمان فرعونیان که در زمان اقتدار آشوریان نیز
 وجود داشته است و آشوریان نیز آنها را مقدس می‌شمردند. «اوسب یوس» که
 بعد از «مانه تو» از دنیا رفته است در آثارش با اشاره به یادداشتهای دانشمندان
 مسیحی و حتی خود «مانه تو» بر وجود گاو نر مقدس صحه می‌گذارد. او در
 کتابش ذکر می‌کند که خدایان گاوهای نر مقدس را برای ضمانت و حضانت از

مصریان باستان به روی زمین فرستاده و گاوهای نر مقدس در حدود ۱۳۹۰۰ سال مصریان را مورد حفاظت قرار داده و آنها را از بلايا و خطرات مصون نگهداشته‌اند.

گرچه ادعاهای «اوسب یوس» تا حدودی بعید به نظر می‌رسد و هضم و باور کردن آن برای هر کسی مشکل می‌نماید ولی این مسئله کاملاً آشکار است که انسانهای قدیمی و مصریان باستان همیشه اعتقاد بر این داشتند که انسان و اجتماع و طبیعت او همیشه از جانب عواملی حفاظت می‌شده و مورد صیانت قرار می‌گرفته است. بطوری که وجود اسفنگس‌ها و اشکال مختلف از حیوانات و مجسمه‌های انسان گونه تماماً حاکی از این است که مصریان باستان زندگی و حیات خودشان را در دستان جانوران جادویی و غیر طبیعی می‌دانسته‌اند. شاید حیوانات به ظاهر تفاوتی با اصل و ماهیت خود نداشتند ولی اعتقاد انسانهای پیشین باعث گردیده که آنها حیوانات را دارای نبوغ و قدرتی ماورای الطبیعه دانسته و در مجسمه‌ها آنها را نیز انسان و یا نیمی چیزهایی شبیه به خدا (کسی صورت خدا را ندیده است.) دانسته و نیمی دیگر را حیوان تلقی نمایند.

اگر از موزه «آسوتوش» کلکته هندوستان دیدن کنیم و یا در موزه باستان‌شناسی آنکارا بگردیم و یا از موزه «دلفی» یونان و یا از متروپولیتن نیویورک بازدید کنیم با بسیاری از این مجسمه‌ها روبرو می‌شویم. آنچه که مورد نظر است اینکه این مجسمه‌ها هیچگاه بدون جهت و بدون اندیشه و پیش فرضیه‌ای ساخته نشده‌اند و در ورای تصاویر و اشکال آنها دنیایی از اسرار گلدشتگان نهفته که پندار و عقاید آنها را ثابت می‌کند.

نمونه‌ای از باورهای خیالی علمی:

البته می‌دانیم که زمانی خدایان حافظ دنیای ما بوده‌اند و این پندار را در افسانه‌های قدیمی هر قومی خوانده و یا شنیده‌ایم. انسانها نمی‌دانستند که خدایان کیستند و از کجا آمده‌اند و به چه نقطه‌ای بستگی دارند. به خاطر اینکه اینگونه خدایان حیوان‌نما به سرعت از شرایط حیوانی به حالت انسانی نگذشته بودند، همیشه چشمانشان را در برابر نور بسته نگهداشته و یا پلکهایشان را جمع‌تر می‌کردند. یعنی در واقع آنها از نور خوششان نمی‌آمد. براساس همین افسانه‌ها، خدایان ترجیح دادند که از روی زمین پرواز کنند و به سوی آسمانها و در میان ستارگان زندگی نمایند.

آنهائیکه از دنیای خارج زمین آمده بودند و موجودات دنیای دیگری بودند، از میان سیارات مریخ و مشتری آمده و جایگاه آنها مدار «پلانتوئید»^۱ بود. آنها سفائن خود را در فضا نگهداشته و محل نزول خود را انتخاب کرده بودند. این موجودات که به علت مسافت بیش از حد در میان ستارگان خسته شده بودند، نیروی خود را از دست داده و تصمیم داشتند از ماده‌ی اولیه‌ی بهره‌جویند که بتوانند به مسافت خود ادامه دهند. آنها به ناچار چندین سال در منظومه شمسی سرگردان گشتند و سالها بدین منوال سپری می‌شد. سرانجام این موجودات که خدایان بودند از شرایط موجود به ستوه آمده و تصمیم گرفتند که شرایطی دگرگون ترتیب دهند تا سرگرم شوند. آنها برای سرگرم شدن بازیهای ترتیب دادند و برای انسانهای روی زمین شرایط اخلاقی را پدید آوردند. یعنی در

واقع انسان‌های روی زمین فاقد اخلاق اجتماعی بودند، و خدایان انسانها را به بازی گرفتند. انسانهای روی زمین دارای احساسات و پندارهای مختلفی بودند که با شرایط کنونی فرق داشت. بدین ترتیب خدایان روی زمین را میدان بازی خود برگزیدند.

«پتاه»^(۱) خدای نقشه پرداز روزی بر روی تخته نقشه کشی خود، جاننداری را نقش کرد. او وجود این موجود را از دو ماده خاص روی زمین برگزید. این دو ماده از دو حیوان شیر و گوسفند گرفته شد. و بدین ترتیب موجودی پدید آمد که مثل گوسفند گیاهخوار شد و مثل شیر دارای پنجه‌های قویتری گردید که توانست از پس هر چیزی برآید. اما ناگهان این موجود پدید آمده توسط «پتاه» به دست شیر واقعی دریده شد و «پتاه» از این حادثه سخت به وحشت افتاد. «پتاه» ناگهان به خود آمد و دانست که آفریده شده‌اش به دست حیوان زمینی از بین رفته است. بعد از مدت زمانی اندیشه و تفکر بالاخره به این نتیجه رسید که مخلوق دیگری بیافریند که بدنش مثل شیر و سرش مانند گاو باشد.

«پتاه» این پدیده را نیز آفرید و موجود آفریده شده‌اش به هر چیزی غالب گردید. «پتاه» خیلی ذوق زده شده بود و به مخلوق خود می‌بالید که ناگهان موجودی دو پا و به حالت ایستاده ظاهر گردید و پدیده او را از پای درآورد و کشت. این بار «پتاه» سخت به فکر فرو رفت و دانست که موجودی ضعیف با دو پا و دو دست می‌تواند از پس آفریده‌ی وی برآید. پس از مدتی اندیشه و تأمل سرانجام به نتیجه‌ای دیگر رسید.

خدایان آسمان مجسمه‌ای ترتیب دادند و به «پناه» اعتراض کردند که چرا نمی‌تواند موجودی بیافریند که از پس هر چیزی برآید و پیروز گردد. «پناه» به این نتیجه رسید که موجوداتی بیافریند که با موجودات روی زمین فرق داشته باشد. او موجوداتی آفرید که یا در سرشان چشمهای زیادی بود و یا اینکه شاخهای درخشان داشتند و یا برپشانی و شقیقه‌هایشان علایمی وجود می‌داشت.

اما هیچکدام از این جانوران نتوانستند آنطور که باید و شاید خواسته «پناه» و سایر خداوندگاران را برآورده سازند. سرانجام پس از مدتی سفینه خدایان توانست سوخت خودش را تأمین نماید. این بار سفینه می‌توانست آنها را به سرزمینها و کرات دیگری ببرد. آنها در این سفر با انسانها و حیوانات گوناگونی آشنا شده بودند. خدایان بعد از اینکه تمامی سیارات را گشتند، زمین را برای خود جایگاه خوبی یافتند. آنها برای اینکه به پدیده‌های خودشان مالکیت داشته باشند موجوداتی خلق کردند که دارای بدنی حیوان و سری انسان گونه بودند. این موجودات عقل و شعور داشتند و از پس هر چیزی برمی‌آمدند. اما خدایان خود در دست این مخلوقات اسیر شدند و راه گریز را انتخاب کرده و از آسمانها رفتند. تنها کسانی که با موجودات جدید که دارای سری انسان گونه و بدنی حیوان صفت داشتند، ارتباط برقرار کنند، راهبان مقدس بودند. این موجودات که تولید مثل نداشتند به تدریج از بین رفتند و بعد از مرگشان نیز به آسمانها راه می‌یافتند. بدین ترتیب انسانهای گذشته آنها را موجودات مقدسی دانسته و تمثیلهایی را به شکل اسفنجس و ابراهیم درآوردند.

بدین ترتیب می‌بینیم که افسانه‌های خیالی زمینه تولید و ایجاد اسفنجس‌ها را ثابت می‌کند. حال این موضوع و افسانه تا چه حدودی واقعیت دارد خود جای

بحث می‌خواهد. ولی تا آنجا که معلوم است هیچگاه چنین وضعیتی بر جهان حاکم نبوده و خدایانی نبوده‌اند که چنین بازی بی‌معنایی را انجام داده باشند. اما در ورای این افسانه حقیقتی دیگر نهفته است. این حقیقت چیزی را ثابت نمی‌کند مگر حقیقت اقتدار و حاکمیت را. یعنی انسان همیشه از قدرتی مافوق خود ترسیده و هر علت و معلولی را مربوط به قدرتی مافوق خود دانسته که از حالات و شرایط متفاوت‌تری برخوردار بوده است.

گاوهای مقدس قلبی در گورهای ساختگی:

آنچه که مورد بحث و مذهب نظر است اینکه گورهای موجود در مصر تماماً حاکی از حقایق پنداری مصریان باستان است. با توجه به افسانه‌های موجود و داستانها و حقایق مکتوب باقیمانده از پیشینیان و مصریان باستان در می‌یابیم که انسانهای آن زمان گاو نر مقدس را تقدیس کرده و مورد ستایش قرار می‌دادند. اما تا به امروز کسی از این موجود اثری نیافته و یا دانشمندان مختلفی بر اساس چارچوبه عقاید خویش پردازشهای جدیدی کرده‌اند و یا موضوع را انکار نموده‌اند. اما برای تداعی مسئله و دریافت حقایق موضوع را از زبان «آگوست ماریت» دنبال می‌کنیم.

«آگوست ماریت» که در پنجم سپتامبر ۱۸۵۲ حفاری و کاوشهای باستانی خود را در منطقه «سقاره» شروع کرده بود، با صندوقهایی روبرو شده بود که مختص به گاوهای نر مقدس بودند، اما در درون آنها چیزی نیافته بود. «ماریت» خود در این خصوص می‌گوید:

- زمانیکه صندوقهای سنگی را که از نوع گرانیت بودند مورد کاوش قرار

دادم و آنها را با شوق و ذوق از دل زمین یافته و بیرون آوردم، پیش خود فرض می‌کردم که در درون آنها موجودات مورد نظر وجود دارد ولی زمانیکه درب صندوقها را گشودم، چیزی در درون آنها نیافتم. حال آنکه هنوز نقشه می‌کشیدم که سرش را ابتدا با احتیاط بیرون بیاورم.

در رابطه با وجود استخوانهای قلبی «ماریت» باز می‌گوید که:

- زمانیکه درون صندوق را کاویدم، با توده‌ای قیراندود و بدبو روبرو شدم که تنها استخوانهای ظریفی در درون آنها بود که به هیچوجه به گاوهای نر بزرگ ارتباطی نداشتند. از اینرو تصور می‌کنم یا گاوهای نری درون این صندوق نهاده نشده و یا اینکه گاوهای نر آن زمان کوچک بودند و هنگام گذاشته شدن بر درون صندوقها از هم پاشیده شده‌اند.

باز «ماریت» در مورد اینکه آیا دستی به صندوقها رسیده است و کسی قبل از او آنها را یافته یا نه، می‌گوید:

- گورهای زیرزمینی وقتی توسط من و دوستانم کشف گردید در شرایطی بود که دست هیچکس تا بدان روز به آنها نرسیده و انسان عصر حاضر و یا چند قرن پیش آنها را ندیده بود. حقیقت امر اینکه در درون صندوقها سری که شبیه به سر گاو باشد پیدا نشد. به جای سر و یا بدن گاو با استخوانهای ریزی روبرو شدیم. باستان شناس معروف «سررابرت موند» نیز مثل «ماریت» وقتی با صندوقهای مختص گاوهای نر روبرو می‌شود در درونشان به غیر از اجساد مومیایی شده سگ و میمون چیزی نمی‌یابد. حال آنکه «اوسب یوس» در نوشتارهایش از موجودی به نام گاو نر مقدس صحبت به میان می‌آورد که مشخصات آن گاو بزرگی به رنگ سیاه با لکه‌های سفید و دمی با دو شاخک بوده است.

دکتر «آنژ - پیرلکا»^(۱) که خود کارشناس امور مومیایی و اجساد مربوط به آن است در این رابطه کتابی نگاشته و به مسایلی اشاره کرده که در نوع خود بدیع می باشد. او در کتابش از گوری در «ابوسعیر» یاد می کند که دو گاو نر به طریقه بسیار دقیقی کفن شده و مومیایی گردیده اند. قسمتی از کتاب وی را در این بخش ذکر می کنیم:

«در بین دو مین جسد مومیایی شده متعلق به گاو نر مقدس استخوانهای هفت نوع حیوان به دست آمد. در این بین استخوانهایی به دست آمد که متعلق به گاو نر بزرگی بود. در کنار استخوانهای مختلف مجموعه ای نیز وجود داشت که متعلق به گاو نری بود. این استخوانها گر چه به ظاهر به سر شبیه بودند ولی از شرایط و حالاتی متفاوت و شگفت آوری برخوردار بودند. در میان استخوانها بدنی پیدا شد که دارای دو سر بود و این دو سر به سرهای گاو نر شباهت داشت.»

من که این کتاب را خواندم خیلی شگفت زده شدم. این شخص یا واقعیت را می گفت و یا اینکه ساختگی و به طور تقلبی چنین مدارکی را به ثبت می رساند. اگر حقیقت را گفته باشد دقیقاً حرفهای شاهد تاریخی «اوسب یوس» را تائید می نماید. من با این اندیشه به سراغ دوست محقق و باستان شناس مصری دکتر «خلیل قالی» رفتم. موضوع را با او در میان نهادم و او در جواب گفت که:

« شما این حرفها را باور می کنید؟ این حرفها را حتی بچه های مصری باور

نمی‌کنند!

گویا هیچکس تا بدان روز به این کتاب دقت نکرده و متوجه دروغ پردازیهای شخص نویسنده نشده بود. با اینکه دکتر «والتر امری» در سقاره گور مربوط به گاوهای نر را یافته بود و حتی بر روی درب آنها نامی از «آپیس» و حتی مادر آن «ایسیس»^(۱) حک شده بود ولی اثری از گاوهای نر موجود نبود و بدین ترتیب مشخص می‌شد که گورهای مورد نظر با گاوهای نر مقدس در کتاب شخص نویسنده، ساختگی و دور از منطق بودند. شاید عده‌ای و حتی نویسنده کتاب ادعا می‌کنند که دزدان غارتگر قبرها را کاویده و گاوهای نر را بیرون آورده‌اند ولی همانطور که قبلاً نیز گفتم، دزدان و غارتگران همیشه در صدد منافع مادی خود هستند و اجساد مومیایی شده برایشان اهمیتی ندارد. لذا با قاطعیت می‌توان گفت که قبرهای مربوط به گاوهای نر کامل بودند و ادعای ابراز شده توسط دکتر «آنز - پیرلکا» نیز دروغ محض می‌باشد.

اسرار بجه میمون حبشی:

در زمانهای گذشته که حبشه (اتیوپی کنونی) و نوبیه (سودان امروزی) دارای زندگی و اداره حکومتی عشیره‌ای بودند، نوعی میمون را مورد تقدیس قرار می‌دادند که دارای سری شبیه به سگ بود و آن را میمون حبشی می‌نامیدند. این نوع میمون در آن زمان در مصر باستان نیز مورد تقدیس و احترام بود. گرچه امروزه با میمون‌هایی شبیه به آنها روبرو هستیم ولی طبق اسناد و اظهارات



انسانهای پیشین، میمون حبشی دارای چانه‌ای دراز و گوشه‌هایی پهن و بزرگ بود که بیش از میمون به یک سگ شباهت داشت. اما مثل میمون‌ها راه می‌رفت و از درختان و چیزهای مرتفع بالا و پایین می‌آمد.

در سال ۱۹۷۲ رئیس وقت موزه تاریخی شهر قاهره دکتر «هنری راید»^(۱) به برخی از دانشمندان اجازه داده بود که از مومیایی‌های حیوانات عکسبرداری‌های اشعه‌ای انجام بدهند و بدین ترتیب رادیوگرافیهای مورد لزوم بر روی اجساد حیوانات مومیایی شده انجام پذیرفت. دکتر «جمیز ای. هریس»^(۲) آن زمان با جسد راهبه «ماکاره»^(۳) خودش را خیلی سرگرم کرد. این دانشمند نیز از دانشگاه میشیگان ایالات متحده آمریکا بود. این راهبه یعنی «ماکاره» در زمان خود مورد حرمت و احترام مردمان مصر باستان بود و آن زمان طبق اسناد به دست آمده او را همسر خدای مقدس برمی‌شمردند. خدایی که به نام «آمون»^(۴) معروف بود. بعد از بررسیهای انجام یافته مشخص گردید که راهبه در اثر سقوط از جای بلندی دچار شکستگی نخاع گردیده و جان خود را از دست داده است. البته این راهبه در زمان وفاتش آستن نیز بود که فرزند سقط شده‌اش را هم مثل خودش مومیایی کرده و در کنارش دفن نموده بودند. دکتر «هریس» از هر جانب این جسد، رادیوگرافیهای لازم را انجام داد و سرانجام نتیجه‌ای حیرت انگیز به دست آمد. زیرا بچه سقط شده‌ای که در کنار آن پیدا شده و مورد ارزیابی قرار گرفته بود، مشخص شد کودکی است که دارای سری شبیه به میمون می‌باشد و بدین ترتیب معلوم گردید که آن جسد کوچک بچه میمون حبشی بوده

1- Dr. Henry Raid 2- Dr. James E. Harris 3- makare 4- Amon

است.

البته هنوز مشخص نیست که آیا آن بچه به راستی از مادر راهبه‌ای چون «ماکاره» به دنیا آمده است و پدرش خدای مقدس «آمون» می‌باشد یا نه؟ چون اثبات کردن چنین موضوعی نه تنها ساده نیست بلکه از طرفی توأم با مشکلات نیز خواهد بود. البته «هرودت» دانشمند و تاریخدان برجسته در مورد ناهماهنگیهای آبتنی در میان راهبان مصری در زمانهای گذشته مطالبی را ذکر کرده است ولی تا به این اندازه ممکن نیست که انسانی بچه میمونی را به دنیا آورده باشد! هرودت در دو کتابش در بخش ۴۶ از مجسمه‌های دوران مصر باستان یاد کرده و می‌گوید که آنها خدایی داشتند که دارای سری شبیه به بز کوهی بود. البته معلوم نیست که این خدایان واقعاً به شکل یاد شده بودند یا اینکه مجسمه‌سازان مصر باستان آنها را یدان گونه ترسیم و طراحی کرده‌اند. اگر مجسمه‌سازان آنگونه برداشتی داشته‌اند، از چه سببی بوده است؟ اما ناگفته نماند که شاید به دلایلی اعتقادی راهبان با میمونهای مقدس جفت‌گیری کرده و مسلماً فرزندان اینگونه زنان نیز به دلایل تاثیر ژنتیکی بچه‌هایی شبیه به انسان و میمون به دنیا می‌آوردند. اما این پندار از کجا نشأت گرفته و به چه سببی است، باز مورد تأمل و تعمق است.

من شخصاً با باستان‌شناسان برجسته‌ای که در مسایل مصر باستان صاحب نظر هستند در ارتباط بوده و از آنها نیز در این رابطه سئوالاتی کرده‌ام که اظهارات آنها واقعاً فوق‌العاده و شگفت‌انگیز هستند. همانگونه که می‌دانیم باستان‌شناسی با مصرشناسی فرق بسیاری دارد. یک باستان‌شناس مصرشناس در نوع خود فردی برجسته محسوب می‌گردد. یعنی هر باستان‌شناسی نمی‌تواند

خود را مصرشناس قلمداد کند. کسی که در مسایل باستانی مصر صاحب نظر است دارای معلومات و یافته‌هایی است که مستند بوده و بر روی مطالب مبتدی استوار است.

تا بدین روز گورها و مجسمه‌های بسیاری از دل زمین مصر کنونی و از زیر ماسه‌زارهای زیاد بیرون کشیده شده است که در نوع خود هر کدام از آن مجسمه‌ها و یافته‌ها اسرار مصر باستان را روشن ساخته است. امروز باستان شناسان مصرشناس دقیقاً می‌دانند که از چه چیزی صحبت می‌کنند و بر روی چه موضوعی تأمل می‌نمایند. با اینکه مسئله گاوهای نر مقدس هنوز هم برای من و باستان شناسان مورد ابهام است ولی افرادی هستند که مرا مورد منتقیت قرار داده و می‌گویند که چرا چنین مسایلی را قبل از اکتشاف مطرح کرده و به نتایج ابهام انگیز رسیده‌ام و به اطلاع خوانندگان رسانده‌ام. گرچه موضوع «آپیس» هنوز محرز و آشکار نشده است ولی موضوع بحث باستان شناسان امروز است. اکنون موضوع مورد بحث من یعنی «آپیس» نه تنها در مصر که در موزه‌های تاریخی وین، پاریس، نیویورک و لندن نیز مورد بحث می‌باشد. آنچه که تاکنون به دست آمده اینکه موضوع گاوهای نر مقدس هنوز در حال ابهام است از ابهام و دنیایی تاریک قرار دارد.

با این حال هنوز تأمل بر روی شاهدان تاریخی مثل «مانه تو» و «اوسیریس یوس» هم ادامه دارد و ادعاهای آنها مورد بررسی قرار می‌گیرد و سعی می‌شود با الهام از آنها و نتیجه‌گیری محل دقیق دفن گاوهای نر مقدس مشخص شود. شاید گورهای مربوط به گاوهای نر مقدس که در «سراپتوم» اسکندریه به دفن آمده‌اند، گورهای تمثیلی بوده‌اند و محل دفن «آپیس» جای دیگری از مصر

باستان باشد. ناگفته نماند که حتی رومیان و «پتولما یوس»^۱ ها نیز در دوهزار تا دوهزار و پانصد سال پیش نیز در زمان اقتدار و حاکمیت بر مصر از گاوهای نر مقدس یاد کرده و در مطالب تاریخی آن زمان چنین حقیقتی نهفته است. بدین ترتیب مشخص می‌شود که موضوع گاوهای نر مقدس ساختگی نبوده و صحت و سقم دارد. از اینرو من قصد دارم گاوهای نر مقدس را از طریق تقدیس حیوانات مختلف دنبال کنم. یعنی به عبارتی حیوانات مقدسی که در طول تاریخ به نوبت مورد تقدیس قرار گرفته‌اند، خود زنجیره‌ای متصل به هم هست که می‌تواند به نهایت مرا به گاو نر مقدس برساند. با این تدبیر تلاش می‌کنم این موضوع را ثابت کنم که شاید مصریان باستان در دوران متعددی حیوانات خاصی را مورد پرستش قرار می‌داده‌اند و به احتمال قوی شاید گورهای مربوط به سالهای خیلی پیشتر از آنچه که کشف شده، وجود دارد که هنوز برای ما و باستان شناسان مبهم می‌باشد. بطوری که مطالب تاریخی نیز این را ثابت می‌کند: اولین پادشاه خاندان «پتولما یوس» (۳۰۴-۲۸۴ قبل از میلاد) زمانی که در اقتدار و حاکمیت مطلق بود، ادعا می‌کند که مجسمه‌ای را از اسکندریه برایش آورده بودند که هیچکس نمی‌دانست آن مجسمه مربوط به چیست. تنها راهب «مانه تو» توانسته بود توضیحاتی به پادشاه بدهد و اسرار آن مجسمه را پیش رویش قرار دهد. او مجسمه را نمونه‌ای از گاو نر مقدس یا «سرایس»^۲ دانسته و معرفی کرده بود.

از این نوشته تاریخی که به نقل از «پلونارک» می‌باشد ثابت می‌کند که حتی

۱- سرایس نام یونانی گاو نر مقدس مصری است.

پادشاه آن زمان از دیدن مجسمه سخت در شگفتی و حیرت قرار گرفته بود. علت حیرت پادشاه چه می‌توانست باشد؟ به قدر یقین مجسمه شرایطی متفاوت و مغایر با حالات طبیعی گاو نر معمولی داشته که پادشاه از رؤیت چنان مجسمه‌ای سخت در حیرت فرو رفته بود.

اما هنوز هم حیرت ما دو چندان است. حیرتی که هم از دانسته‌هایمان منبث می‌شود و هم اینکه چرا چنین چیزی بوده و ما موفق به یافتنش نشده‌ایم. اما حیرت اصلی زمانی خواهد بود که حقیقت برملا شود. بطوری که «تئودور داستایوسکی» (۱۸۸۱-۱۸۲۱) می‌گوید:

«هیچ چیزی به اندازه حقیقت باور نکردنی نیست!»



بخش دوم

گذرگاه‌های پیچیده گمشده:

حقایق رویهرفته توام با ابهامات پیچیده بودماندا
ژان کوکتو^۱ شاعر فرانسوی
۱۸۸۹ - ۱۹۶۳

ده سال پیش تصور می‌کردم که نگارش مطالب پیرامون مصر، امری واهی و بی‌نتیجه می‌نماید، زیرا متقاعد شده بودم که هر چیز و هر مورد ابهامی در رابطه با مصر روشن گردیده و نیازی به تحریر مطالب جدید نیست. من خود از جمله افرادی بودم که با بی‌میلی مطالب کتابهای موجود در رابطه با مصر را مطالعه می‌کردم. همیشه پیش خود می‌گفتم که مصر یا مترادف با اهرام است یا مربوط به اسفینکس‌ها یا فرعونیان! از طرفی وجود خدایان مجسمه‌گونه که دارای بدنی حیوانی و سری شبیه انسان بودند، بیش از پیش مرا دل‌زده کرده بود و چندان رغبتی به بحث و تفحص پیرامون مسایل مصر را نداشتم. برحسب و اقتضای

1- Jean Cocteau

شخصی خود، از هر موزه‌ای دیدن می‌کردم و در هر کشوری که به موزه سر می‌زدم، به یک یا چند نمونه از آثار باقیمانده از مصر باستان برمی‌خوردم. به تدریج نام و اسامی خدایان مصریان باستانی دیگر در مغزم جای گرفته و ناخواسته در اثر تکرار و تداعی، ملموس ذهنم شده بود. دیگر به قدری برایم آشنا شده بودند که مثل بقیه اسامی دوستانم آنها را از حفظ می‌دانستم و رابطه‌ای ناآشنا و غیر قابل توضیح در خود نسبت به آنها احساس می‌کردم. به طور مثال وقتی نام خدای «هاتور»^۱ در ذهنم تداعی می‌شد، بلافاصله می‌دانستم که او همان خدایی است که نماد مجسمه‌گونه‌اش به شکل حیوان است که سرش شبیه به یک زن است. یا اگر نام «تات» یا «توت»^۲ در ذهنم تکرار می‌گردید، بی‌وقفه به یاد مجسمه‌ای می‌افتادم که بدنی عظیم داشته و سرش به شکل سر یک جوان برنا بوده که بر وسط دو شاخ آن ماه تازه در آمده و به شکل هلال و گوی گرد و مدور جای گرفته است. البته همین خدا یعنی «توت»، خود محل الهام و شروع نوشتارهای نویسندگان مختلف می‌باشد که در مورد مصر باستان مطالبی را نوشته‌اند. یا اگر «سوبک»^۳ به یادم می‌آمد، می‌دانستم که آن همان مجسمه‌ای است که سرش شبیه تمساح و بدنش به شکل انسان بوده است. یا اگر «مین»^۴ به یادم می‌افتاد، بلافاصله در ذهنم یک جفت آلت دیاپازون شکل روی مجسمه در ذهنم تداعی و تجسم می‌شد. اگر «هوروس»^۵ در ذهنم جای می‌گرفت، به یادم می‌آمد که از عجیب‌ترین مجسمه‌های موجود در مصر است که هر جهانگردی ناخواسته در برابرش دقایقی می‌ایستد و تماشایش می‌کند. تمام این مجسمه‌ها که

1- Hathor 2- Thot 3- Sobek 4- Min 5- Horus

نمادی از عقاید و ذهیت مصریان باستان است، علیرغم گذشت چندین قرن و تکرار در رؤیت آنها، باز هم تازگی خودشان را حفظ کرده‌اند.

در مصر باستان، بقدری نمادهای خداگونه وجود دارد که شاید در هیچ نقطه‌ای از جهان مشابه‌های آنها موجود نباشد. جای شگفتی اینجاست که چنین مجسمه‌های نمادگونه دارای اشکالی از انسان اعم از زن و مرد، و حیوان به اشکال و انواع مختلف بوده و در شکل‌بندی آنها اندام انسان و حیوان یکجا مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. در برخی از مجسمه‌ها بدن انسان که

خاصی گرفته، پیش روی قرار می‌گیرد و در مجسمه‌های دیگر، شکل حیوان بدن مجسمه را تشکیل داده و سرش تنها به انسان شباهت دارد. من نمی‌دانم چرا اشکال مجسمه‌ها و نمادهای ایمانی و اعتقادی انسان‌های مصر باستان از نمادهای یونانی‌ها، هندوها، ژاپنی‌ها و حتی آمریکای میانه متفاوت است؟ البته می‌دانم که در تاریخ ادیان، انسانها همیشه به دلیل نداشتن قوه تجزیه و تحلیل و استنباط دقیق، برای هر شکلی خدایی را برای خود در نظر می‌گرفتند. اما در عرض دو هزار سال گذشته، مسیحیان پذیرفتند و ثابت کردند که خدایان مثل انسانها و یا حیوانات ترکیبی مرگب ندارند و حتی از جوهره انسانی نیستند و خدای بزرگ در هر جای کائنات و تمام ابعاد خلقت حاضر بوده و برای اینکه او را ستایش کنیم، همیشه رو به آسمان ستایش می‌کنیم و با خدای خود سخن می‌گوئیم. و از اینروست که مسیحیان اعتقاد دارند که حضرت عیسی (ع) به آسمانها پرواز کرده است.

نهایت اینکه در این اواخر کتابی مربوط به اعتقادات دینی مصریان باستانی به دستم رسید که برایم شگفت انگیز بود. زمانی که این کتاب را می‌خواندم، برایم

دو حالت گوناگون دست می‌داده؛ یا بسیار خسته می‌شدم و یا اینکه شیفته وار مطالب را دنبال می‌کردم. زمانی که در این کتاب مطالبی مبتنی بر اثبات خدایان می‌آمد و کتاب ثابت می‌کرد که فلان خدای مصری از نژاد خدای فلان بوده است، دیگر از شنیدن این خرافات خسته می‌شدم و می‌خواستم کتاب را به دور بیندازم. اما چون هر کدام از این مطالب ریشه در میتولوژی و افسانه‌های مردم در مورد اعتقادات داشتند، ناچار آنها را با علاقمندی می‌خواندم. راستش تا به امروز نیز بسیاری از باستانشناسان با تکیه بر این میتولوژی توانسته‌اند که خدایان را بشناسند و آنها را به دوره‌های خاص و دقیق خود ربط بدهند. موفقیت باستانشناسان در اثبات معابد و اماکن مقدس نیز در ارتباط با همین مطالب بوده است. من با دیدن و خواندن این کتابها دیگر نیازی ندیدم که در مورد مصر باستان کتابی بنویسم. زیرا بیش از این کتابها مطلبی نداشتم و ندارم. من فقط در نظر داشته و دارم که اسرار مصر باستان را بیابم و آنها را موشکافی نمایم. راستی چه چیزها و چه مطالبی هنوز در مصر مورد ابهام بوده که بایستی بر روی آن نقل کرد؟

از سائولوس تا پائولوس:

چنین طرز فکری، یعنی عدم علاقه و رغبت به مسایل مصر باستانی تا چند سال پیش ادامه داشت. تا اینکه ناخواسته با آثار هرودت آشنا شدم و با خواندن آنها، طرز فکرم به کلی دگرگون شد. او در آثارش از مطالبی یاد کرد که دانشمندان مصرشناسی به گونه‌های مختلف و عقاید گوناگون پیرامون آنها نقل

داده‌اند. یعنی در واقع اثر او آکنده از حکایات و داستانهایی است که هیچکدام با دیگری شباهتی نداشته و هر کدام نوعی از تاریخ مصر باستان می‌باشد. براسنی حق و حقیقت را چه کسی بیان داشته و حق با کیست؟ آیا حقیقت را باید از زبان تاریخدان قدیمی که در دو هزار و پانصد سال پیش بیان داشته، جستجو کنید یا اینکه بیانات و اکتشافات و ادعاهای تاریخدانان مدرن را بپذیریم؟ هرودت، یکی از تاریخدانان و حقایق‌نویسان مشهوری بوده که آنچه را دیده و شنیده، نوشته است یا اینکه او نیز شواهدی را به مانند حکایات نقل کرده است؟ تفاوت‌های زیادی میان بیانات و اظهار نظرات هرودت با اکتشافات و ابراز عقاید دانشمندان امروزی وجود دارد که تأمل و تعمق بر روی این آثار آدمی را شگفت‌زده می‌سازد. من هر اندازه که به کتابهای هرودت و سایر تاریخدانان قدیمی متوسل شده و تاریخ مصر باستان را خواندم، بیش از پیش شیفته و مشتاق مطالب مصر شدم و تصمیم گرفتم پیرامون این مسایل به تحقیق و تفحص بپردازم. هر اندازه که مطالب را می‌خواندم، موضوع مربوط به مصر را بسیار حیرت‌انگیز می‌یافتم.

هنوز متقاعد نبودم که حرفهای دانشمندان امروزی واقعیت دارند و به تناسبی حرفها و اظهارات هرودت را نیز نمی‌پذیرفتم! اگر حرفهای هرودت واقعاً حقیقت داشتند، پس بایستی پذیرفت که مصر شناسان عصر ما مسلماً در خواب بوده‌اند که از سخنان غافل شده‌اند. آیا دانشمندان امروزی حقایق را می‌دانند ولی خودشان توجهی نمی‌کنند یا اینکه مسئله ابهامی خاصی در این جریان موجود است؟ آیا اظهارات دانشمندان و راهبان قدیمی مصر باستان خرافی بوده‌اند که هیچ دانشمندی توجهی به آنها نکرده یا اینکه من خودم را فریب

داده‌ام و با تصور اینکه موضوع برایم شگفت‌انگیز است، بیهوده وقتم را تلف می‌کنم؟ آیا میان این دو جریان و حقایق تاریخی رازهایی نهفته است که باید کشف شود یا خیر؟ اگر این حقایق افشا گردند، برای انسانهای عصر کنونی باورکردنی خواهند بود یا اینکه گوری خواهد بود که زحمات علمی مرا همراه خودم مدفون خواهد ساخت؟

زمانی که تاریخدان و تاریخ نویس فنیقی به نام «سانهونیاتون»^۱ (در حدود ۱۲۵۰ سال قبل از اسلام) تحقیقاتی پیرامون مسایل پنداری مصر باستان می‌کرد و مثل من به چنین سئوالاتی برخوردیده بود. آیا او نیز دنبال حقایق شبیه من بود یا اینکه در صدد آشکار ساختن چیز دیگری بود؟

او نوشته است که: «از ابتدای تولد و از زمان درک حقایق و قبول گفته‌های بزرگان مدام به عنوان شنونده‌ای خوب، حرفهای بزرگترها را در هر موردی گوش داده و پذیرفته‌ایم. از این رو صدها سال است که ما حرفهای واهی و استنباطات غیر منطقی را دهان به دهان و سینه به سینه تا عصر حاضر انتقال داده و آنها را بسان اندوخته‌های فکری تا به امروز نگهداشته‌ایم و مثل ذخیره‌ای گرانقدر باز با نقل به دیگران محافظتشان می‌کنیم. حال آنکه دروغهایی هستند که عقل سلیم حکم عدم پذیرش آنها را صادر می‌کند. جای شگفتی اینجاست که باز نتیجه‌ای معکوس به دست می‌رسد. دروغ خیلی نزدیک و شبیه به حقیقت جلوه می‌کند و حقیقت باور نکردنی می‌نماید.»

البته می‌دانیم که «پلوتارخوس»^۱ فیلسوف یونانی عنوان پدر تاریخ را بر روی

1- Sanhuniaton

هرودت نهاده است. در هر حال، با اینکه تا به امروز چندین تاریخدان و تاریخ‌نویس پا به عرصه وجود نهاده است، ولی هیچ کس چنین نامی را بر خود متصور نساخته و شایسته چنین عنوانی نشده است.

هرودت کیست؟

در مورد هرودت چه حقایقی گفته شده است؟ او در شهری به نام «هالی کارناسوس»^۱ که امروزه به نام «بودروم»^۲ شناخته شده و در قسمت جنوب غربی آناتولی واقع است، چشم به جهان گشوده بود. پدر هرودت در زمان حیاتش چنان با سرسختی در مقابل ظلم و ستمگری حاکم آن زمان معروف به «لیگ دامیس»^۳ ایستاده و مبارزه کرده بود که نهایتاً به دستور همان حاکم ظالم تمام خانواده هرودت به همراه پدرش از شهر بیرون انداخته شدند. آن زمان نیز شرایط در قیاس با امکانات منحصر به زمان چندان تفاوتی با زندگی امروزی نداشت. زیرا نوع زندگی نسبت به امکانات هم‌تراز و مساعد بود. همان‌گونه که امروزه انسانها تفاوتی نکرده‌اند و تنها امکانات و شرایط دگرگون گردیده است. هرودت به همراه خانواده‌اش به سوی جزیره «سیام»^۴ حرکت می‌کند و از آنجا مسایل اتفاق افتاده در دنیای اطرافش را زیر نظر می‌گیرد و می‌نویسد. آن زمان چندان آرام و ساکن نبود و مثل امروزه تمامی قدرتها به هم می‌تاختند و دنیا در دست ظالمان روزگار میدان تاخت و تاز قرار گرفته بود. آن زمان پادشاه قدرتمند پارسی از خاندان هخامنشیان، حکومت و اقتدار آتن را تهدید می‌کرد.

1- Plutarch 2- Halikarnassos 3- Bodrum 4- Ligdamis

5- Sisam

در کنار این، آتن نیز با حکومت قدرتمند اسپارت در رقابت نیروهای مسلح بود. شاید همین شرایط و حوادث سیاسی باعث گردیده بود که هرودت به تاریخ‌نویسی نويس علاقمند گردد و مسایل را بنگارد. او با دیدن مسایل و حوادث و نوشتن آنها بتدریج تاریخ‌نویس روزگارش شد.

هرودت در طول زندگیش، تمام سرزمینهای آناتولی، ایتالیا و سیسیل را زیر پا نهاد و زمانی که پا به بابل نهاد، چند سالی در آنجا سکونت کرد. حدود ۴۴۸ سال قبل از ظهور اسلام، وقتی پا به خاک مصر نهاد، آنجا را برای خود جایی شگفت‌انگیز تشخیص داد و اسراری را در آنجا یافت که هنوز برایش مبهم بودند. او آنجا را سرزمین اسرارآمیز لقب داد و به تحقیق پرداخت. هم‌شهری او به نام «هکاتائیوس»^۱ (در حدود ۴۸۰ - ۵۵۰ سال قبل از اسلام) نیز قبل از او پا به سرزمین رود نیل نهاده و مصر را اسرارآمیز شناخته بود ولی هرودت مثل او از انتقادات نهراسید و از راهی که دوستش قبلاً رفته بود، حرکت نکرد و با پیش‌بینی خاص خودش دنباله مسایل را گرفت.

هرودت هیچ‌گاه در نوشتارهایش به عنوان تاریخ‌نویس محض شناخته نشده است. او در کنار نقل روایات و حکایات، به مسایل ملموس خود نیز که نوشته و یا دیده است، پرداخته و آنها را همراه یادداشتهای جغرافیایی و یا توپوگرافی عرضه داشته است. او علاوه بر اینکه یک تاریخ‌دان و تاریخ‌نویس محسوب می‌گردد، به خاطر همین یادداشتهایش جغرافی‌دان نیز بر شمرده می‌شود. او خود در آثارش بارها تاکید می‌کند که: «هر تاریخی باید در جغرافیای خاص

خودش مورد تحلیل قرار گیرد و هر جغرافیا نیز خود به نوبه‌اش مکانی از تاریخ را اثبات می‌نماید.»

آن زمان میان مصر باستان و یونان بازرگانی وسیعی شکل گرفته بود و دوام داشت. پادشاه منطقه نیل که آن زمان از طرف امپراتوری پارسها به حکومت گماشته شده بود و به نام اردشیر اول شناخته می‌شد، اهمیت زیادی به تجلیل علم می‌داد و از این جهت جوانان مصری را برای یادگیری علوم و فنون زبان به یونان اعزام می‌داشت. حال آنکه یونانیها با تجارت خود تأثیرات منفی بر روی مصریان داشتند و میگساری و خوشگذرانی را در میان مصریان رواج می‌دادند. آن زمان وقتی هرودت پا به مصر نهاد، هنوز زبان مصری را نمی‌دانست و از این رو مترجمی برای خود استخدام کرد. اما بعدها فهمید که نیازی به مترجم ندارد. زیرا اشخاص عالمی چون «ممینس»^۱، «هلیوپولیس»^۲ و «تب»^۳ در مصر به عنوان دانشمندان و راهبان دینی شناخته شده و به راحتی می‌توانستند با هرودت رابطه برقرار نمایند. آنها زبان یونانی را می‌دانستند و به عنوان مأموران دولتی در کتابخانه‌ها، دربار و حتی معابد مشغول خلعت بودند. هرودت مترجم را برای ایجاد ارتباط با اینگونه افراد استخدام کرده بود، حال آنکه نیازی ندید و از ایجاد رابطه مستقیم با آنها احساس خوشوقتی کرد.

هرودت هر آنچه را که از زبان مردم در رابطه با تمدن و تاریخشان می‌شنید، بلافاصله یادداشت می‌کرد و آنها را با مطالب نوشتاری روی پاپیروس‌ها که در کتابخانه‌ها موجود بودند، تطبیق می‌داد. حتی در این رابطه او به نقل از زبان یکی از راهبان، حدود ۳۳۱ نفر از فرعونیان را شناخته و اسامیشان را یادداشت

کرده بود. هرودت تمام این مسایل را در تاریخ خود آورده است و تنها در یک مورد که به نام «مایک رینوس»^۱ رسیده، حکایات و روایات مربوط به او و گاوای افسانه‌ای را تاکید کرده و آنها را دور از عقل و منطق معرفی کرده است. او علیرغم اینکه در مورد فراعنه مرده و یا قهرمانان حکایات و روایاتی را از زبان مردم نقل می‌کند و حتی مدارکی را از آثار آن زمان یاد می‌کند ولی در لفظ خود به گونه‌ای شک و تردیدش را ظاهر می‌سازد. به طور مثال هرودت وقتی از جریان ساخت بنای اهرام ثلاثه یاد می‌کند، با شک و تردید ذکر می‌نماید که حدود هزار و شش صد سکه نقره برای خرید تربچه و پیاز از جانب فرعون پرداخت شده است.

هرودت با اینکه در هر موردی تأمل دارد، برخی از مسایل را با تردید می‌نگرد؛ ولی هر آنچه را که می‌شنود و حتی خودش هم باورش نمی‌شود، آنها را با دقت ذکر کرده و می‌نویسد. او سعی دارد مسایل منطقی را پیرامون ادعاهای ذکر شده ارائه دهد ولی با اینحال به نتیجه‌ای کلی نیز نمی‌رسد. او هر آنچه را که می‌شنود و یا می‌بیند با استنباطات و استنتاجات خود می‌سنجد و توضیح می‌دهد و حکایات را بر طبق دیدگاههای خود تعبیر می‌کند. گرچه روایات و اسناد هرودت گاهی یک سو نگرانه است ولی به عنوان مأخذی ارزشمند و منبعی تاریخی و بجای مانده از دو هزار و پانصد سال پیش محسوب می‌گردد.

آیا از اهرام هم بزرگتر است؟

آنها (دوازده شاه) مایل بودند که به طور اشتراکی یادگاری از خود برجای

بگذارند. به خاطر همین تصمیم، در بالای دریاچه موثریس^۱ و نزدیکی شهر تمساحها، لایرنت^۲ یا محل هزارتو را احداث کردند. آنجا را من هم دیده‌ام و باید اعتراف کنم که کلام و الفاظ قادر به بیان و تشریح چنان مکانی نبوده و نیست. اگر تمامی دیوارها و ستونهای اعجاب انگیز یونان را کنار هم بگذاریم و به توصیف آنها پردازیم، باز با آن همه عظمت در کنار این گذرگاههای پربیج و خم و دیوارهای نقش‌دار عجیب و غریب چیزی نیستند. با تمام این اوصاف، بیش از هر چیزی و هر جایی، مکان معبد افس^۳ و سیام^۴ بیش از هر جایی جلب نظر کننده و تأثیرگذار بودند. اهرام در ورای این منطقه و مناظر قرار گرفته‌اند و باید قبول کرد که هر کدام از این مناظر و یا خود اهرام در مقایسه با آثار باستانی و ارزشمند بر جای مانده از یونانیها، بسیار ارزشمند و گرانبه‌تر و غیر قابل توصیف هستند. هر کدام در نوع خود به تمامی آثار یونان ارجحیت دارند. زمانی که وارد لایرنت یا محل هزارتو می‌شوید، اهرام را پشت سر خود می‌بینید. حدود دوازده درب سنگی بزرگ و جادویی به طور پیوسته در برابر هم قرار گرفته‌اند و هر کدام منتهی به سالن عظیمی می‌شوند. شش راهروی عظیم در سمت شمال ریش‌نای دیگر در منطقه جنوب قرار گرفته است. حال آنکه وقتی وارد آنجا می‌شوید، آنها را به طور یک راهروی مستقیم می‌بینید که به وسیله درهای سنگی به یکدیگر متصل هستند. اطراف تمامی این سالنها به وسیله یک دیوار یکدست و یکتواخت احاطه شده است. در درون این ساختمان، دو نوع اتاق وجود دارد و در هر کدام از این اتاقها حدود یک هزار و پانصد نفر

می‌تواند جای بگیرد. این اتاقها یا در قسمت زیرزمین هستند و یا در قسمت فوقانی. زمانی که از اتاقهای طبقه فوقانی دیدن می‌کردم، خودم اطلاعات دقیقی درباره‌شان اخذ کردم. در مورد اتاقهای زیرزمین نیز به گفته‌های دیگران قناعت خواهم کرد. علت اینکه اتاقهای زیرزمینی را نتوانستم ببینم، این است که نگهبانان مصری به هیچ وجه حاضر نمی‌شوند که کسی وارد آنجا شود. براساس گفته‌های آنان گویا صندوقهای تمساحها و گذرگاههای مقدس شاهان مقدس در آنجا وجود داشته است. بدین جهت آنجا را مکان مقدس شمرده و اجازه دیدار را نمی‌دادند. لذا من نیز تنها به گفته‌های دیگران و نقل قول آنها اکتفا خواهم کرد. اتاقهای فوقانی در نوع خود بسیار عجیب و خارق‌العاده بودند که توسط دست بشر آن زمان ساخته شده است. در آخرین گوشه هزارتو، شکل یک هرم بزرگ به اندازه چهل متر شکل گرفته است.... به نظر افراد آگاه گویا، راه ورود به این هرم از اتاق زیر زمین محقق می‌شود... اقا، آنچه که بیش از همه شگفت انگیز و جاذب است، اینکه این هرم در کنار دریاچه موثریس خیلی شگفت آور و زیبا به نظر می‌رسد. از کنار دریاچه این منظره و هرم به قدری جالب به نظر می‌رسد که خلایق و ابتکار بشر آن زمان را ناخواسته می‌شود تحسین گفت. موضوع بس شگفت آور اینکه وقتی وارد دریاچه می‌شوید و از زیر آب به این هرم می‌نگرید، با حیرت مشاهده می‌کنید که هرم به اندازه پنجاه متر نیز در زیر آب ساخته شده و پایه‌هایش در درون آب قرار دارد و در کنار پایه‌های اهرام اصلی دو هرم دیگر نیز دیده می‌شود. بر روی هر دو هرم بزرگ، مجسمه‌ای بزرگ از سنگ ساخته شده که نشانگر بر تخت نشستن دو انسان است.»

هرم بزرگ «جیزه» در حقیقت یکی از محتمل‌ترین و با هیبت‌ترین اهرام مصر

بوده و در عین حال یکی از عجایب هفتگانه جهان به شمار می‌رود. هرودت که خود اهرام مصر را به خوبی می‌شناسد و جزئیات آنها را به تعریف و توصیف می‌گذارد، معلوم نیست چرا او لایبرنت یا هزارتو را جایی بسیار عجیب و غیرقابل توصیف بیان می‌کند و آن را در جایی معرفی می‌کند که در پشت سر اهرام قرار گرفته است؟ وقتی امروزه اهرام و خود منطقه لایبرنت را مشاهده می‌کنیم، تناقضاتی در بیان اظهارات هرودت با حقایق امروزی مشاهده می‌کنیم. به عقیده هرودت، اهرام و حتی لایبرنت، از شکل و ساختاری بس عظیم و شگفت‌آوری برخوردار می‌باشد. شکل و نمای لایبرنت و اهرام بقدری او را تحت تاثیر قرار می‌دهد که به ناچار با شگفتی و تحسین بسیار زیادی از اتاقها و ظرفیت آنها و حتی بنا و پایه‌های اهرام سخن به میان می‌آورد.

اما اگر حق را به هرودت بدهیم، واقعاً درمی‌یابیم که این بناها در نوع خود بسیار عجیب و شگفت‌آور بوده و هستند. زیرا ساخت چنان بناهای عظیمی با آن سنگهای صیقلی و صاف و با اندازه‌های متناسب و هندسی در آن زمان بسیار بعید می‌نموده است. آنچه که باعث حیرت و شگفتی هرودت شده است، نوع بنا و یا عظمت آن نیست، بلکه همان چیزی که باعث تحیر او شده و امروز نیز موجبات شگفتی ما را فراهم می‌آورد. براستی سازندگان چنان ابنیه‌های عظیم و حیرت‌انگیز چه کسانی بوده‌اند؟ آیا مصریان از نبوغ و استعداد شگرفی برخوردار بوده‌اند که بناهای بسیار زیبا و عجیب ساخته‌اند که در مقایسه بناها و آثار باستانی روم و یا یونان چیز بی‌ارزشی می‌نماید؟ آنچه که محرز است اینکه مصریان باستان و اجداد آنها از علوم و فنون برخوردار بوده‌اند که توانسته‌اند با دقت تمام و با محاسبات دقیق، چنان هزارتوی جالب و شگفت‌انگیزی را بنا

گذارند و اهرامی را بسازند که چندین متر در زیر آب و چندین متر بالای آن پیدا شده باشد. هرودت درباره عجایب مصر چنین مسایلی را نیز مطرح می‌سازد:

عجایب بعد از عجایب:

«گذرگاههای متهی به محیطهای باز و دربهای مشرف به سالنهای بزرگ در نوع خود عجایی هستند که بعد از عجایب دیگری پیش روی ما قرار می‌گیرند. از محیط باز به سالنها، از سالنها به گالریهای ستون‌دار و از گالریها به سایر اتاقها و از آنجا نیز به حیاطهای بزرگ راه پیدا می‌کنیم. تمامی سقفها از سنگ ساخته شده‌اند و حتی دیوارها نیز همانگونه سنگی هستند. دیوارها با اشکال برجسته‌ای پوشیده شده‌اند و عجیب‌تر اینکه هر محیط بازی با ستونهای سفید مرمرین احاطه شده است.»

به طور حتم مصریان باستان و حتی مصریان کنونی چنین محلهای زیبا و ستونهای قیمتی و مرمرین به همراه دیوارهای نقش و نگار بسته را فدای جاده‌های کشیده شده امروزی نکرده و یا برای احداث ساختمانها و بناهای امروزی، آنها را از بین نبرده‌اند. گرچه جنگها و هجوم سایر امپراتوریه‌ها می‌تواند آثار قدیمی را مورد غارت و نابودی قرار دهد ولی تا آنجا که مسجل است، تنها رومیان و امپراتوری «پتولمائیوس»^۱ به مصر باستان هجوم آورده بودند و حقیقت این است که این دو گروه مهاجم نیز از جمله انسانهایی بودند که برای عقاید و آثار دینی احترام قائل بودند و از وحشیها و یا بربرهایی نبودند که آثار و

1- Ptolemaios

ابنیه‌های تاریخی را نیز نابود سازند. اگر از طرفی چنین امری نیز واقع می‌شد، به طور یقین تاریخ‌نگاران و حوادث‌پردازان و کاتبان قدیمی چیزهایی در این مورد می‌نوشتند. حال آنکه تا به امروز چیزی به دست نیامده که دال بر نابودی آثار باستانی مصر توسط مهاجمان خارجی باشد. حالا این پرسش در نظر ما نقش می‌بندد که آیا مسلمانان، این آثار قدیمی و گذرگاههای شگفت‌آور سنگی را از بین برده‌اند و مساجد و اماکن مذهبی قاهره امروزی را که قدمت چندین ساله دارند، احداث نموده‌اند؟ هسته مرکزی و امروزی قاهره، در هفتصد سال پیش به عنوان اردوگاه نظامی محسوب می‌گردید و آثار مدرن امروزی و تقریباً نزدیک به قرن هجدهم و یا نوزدهم نیز در آن زمان وجود نداشته است. اولین بنای زیبای شهرسازی را برای نخستین بار سلطان صلاح‌الدین ایوبی در سال ۱۱۷۶ با بنای قلاع و دیوارهای سنگی در اطراف قاهره ایجاد کرده بود. تا آن زمان قاهره به عنوان شهری بزرگ محسوب نمی‌شد و حالت شهر را نداشت. در آن زمان نیز هیچکس از گذرگاه بزرگ هزارتوی قدیمی خبر نداشت و چیزی ننوشته‌اند. آنچه که تاریخ بیان می‌دارد، این است که مسلمانان نیز نه تنها آن شهر را نابود نکرده‌اند و یا آثار باستانی‌اش را از بین نبرده‌اند، بلکه از سنگهای مرمر و ستونها و بلوکهای سنگی آثار جدیدی نیز به این شهر افزوده‌اند. اگر این آثار را به آثار نقل شده از هرودوت اضافه نمایم، باید مصر کنونی حاوی تمدن قدیم و جدید باشد. اما متأسفانه از آثار قدیم مصر باستانی هیچ اثری دیده نمی‌شود. یعنی آثاری که نشانگر همان ادعاهای هرودت باشد!

حال این پرسش پیش می‌آید که آیا لابی‌رنت و سالنهای عجیب و شگفت‌آوری که هرودت از آنها یاد می‌کند، در زیر ماسه‌ها گم شده‌اند؟ شاید اینگونه باشد، زیرا یک بار اتفاق افتاده که شنهای صحرای مصر، اهرام عظیم را

تا نصف در زیر خود گرفته‌اند و حتی بزرگترین اسفنجی جیره را نیز در زیر خود گرفته و از نظرها پنهان ساخته‌اند. اما اگر اینگونه باشد، پس آن دو مجسمه بزرگ و دوازده قبر شاهان مقدس و اتاقهای بزرگ با ظرفیت یک هزار و پانصد نفر در کجا مدفون شده‌اند؟ البته شگفت‌آور اینکه این آثار از زمانی ناپدید شده‌اند که اثری از دینامیت نیز نبوده است. جالب اینکه از زمان مصر باستان این راهروهای بزرگ و اتاقهای وسیع با چه وسیله‌ای روشن می‌شدند و تاریکی از آنها دور می‌شد؟ از همه مهمتر اینکه برآستی این اتاقها و سالنهای بزرگ و قبرهای دوازده شاه مقدس حاوی چه مطالب تاریخی و پیامهای عقیدتی انسان آن زمان می‌توانست باشد؟

تمامی مصر شناسان امروزی از اینکه معتقدند هرودت مشاهدات دقیق خود را نوشته است ولی اثری از آن آثار امروزه به دست نمی‌آید، خیلی ناراحت هستند. مصر شناسان معتقد هستند که هنوز آثار زیادی از مصر به دست نیامده است و امیدوار هستند که روزی حداقل نمونه کوچکی از در و دیوارهای این سالنهای هزارتوی بیابند. اگر تا به امروز کوچکترین اثری از این هزارتوها به دست می‌آمد، مسلماً بقیه آثار نیز مشخص می‌شدند. اما متأسفانه تا به امروز اثری به دست نیامده است. جای ابهام اینکه بعد از این همه کنجکاوی و وجود گفته‌های هرودت، هنوز اقدام جدی‌تری از جانب مصر شناسان و باستان شناسان انجام نگرفته و خود من در این رابطه بسیار متردد هستم. برآستی علت این همه بی‌اعتنایی چه می‌تواند باشد؟

آیا موضوع عقیده و باور در میان است؟

من از نکته‌ای، به این همه بی‌اعتنایی و عدم توجه پی برده‌ام و دلیلش را

می‌دانم! گویا باستان‌شناسان و مصرشناسان از دیدگاهی بر این باورند که هرودت آنچه را که بیان داشته، حقیقت نبوده و ماحصل اندیشه‌های خود و یا ذهنیات افراد قدیمی بوده است. به عبارتی روشتر، باستان‌شناسان به اظهارات هرودت اعتقادی ندارند و با دیده شک و تردید به آن می‌نگرند. حال آنکه از طرفی مصرشناسان نیز عقیده بر این دارند که لایبرنت موضوع اطراف مصر را سالهاست که کشف کرده و آنچه که هرودت از آن یاد نموده، توأم با خیال و اوهام بوده است و چنان چیزی در لایبرنت مکشوفه نبوده است.

آنچه که در حق هرودت می‌دانیم، صرفاً مسایلی است که به عنوان نمادی از شخصیت وجودی و خصوصیات هرودت می‌باشند. کتابها و بروشورهای زیادی از او در دست است که کاملاً نشانگر وضعیت هرودت و اندیشه‌های اوست. شاید بعید به نظر برسد ولی تا به امروز کتابهای بس حجمی در حق هرودت نوشته شده است و تماماً او را به حالتی درونی و فاعلی دیده‌ایم. هنوز چیزی در دست نیست که ثابت کند آیا هرودت شخصی مستمع محض یا اینکه فردی عصبانی بوده و هر آنچه خودش می‌پسندیده آن را به رقم کشیده و نگاشته است؟ آیا او هم خویشتن را محق می‌دانسته و یا اینکه اهل منطق بوده است؟

فیلسوف آلمانی دکتر «ویلهلم اشپگل برگ»^۱ در سال ۱۹۲۶ به این نتیجه رسیده بود که برآستی هرودت شخصی جهانگرد و تاریخ نویسی واقع بین بوده که مسایل مربوط به مصر را حقیقی توصیف کرده و هر آنچه در آثارش به نام مصر باستان ذکر نموده، حقیقت محض و برآستی او شاهد چنان آثاری بوده است. اما بر خلاف این شخص دانشمند دیگری به نام «کیمبال آرمایور»^۲ در سال

1- Dr. Wilhelm Spiegelberg 2- Kimball Armayor

۱۹۸۵ طی نوشتاری عقیده خویش را پیرامون ابراز عقاید هرودت چنین بیان می‌دارد: «هرودت آنچه را که به عنوان لایرنت در کتابش بیان داشته، به هیچوجه در طول تاریخ مصر باستان وجود حقیقی و موجودیت ظاهری و واقعی نداشته است.»

جغرافی‌دان معروف دیگری پیش از این دو، با ملایمت به موضوع نگریسته و و ابراز عقیده می‌کند. این جغرافی‌دان که به نام «هانو بک»^۱ معروف است، درباره هرودت می‌گوید:

«به خاطر اینکه هرودت زبان تمامی اقوام و نژادهای زمان خودش را نمی‌دانست و به هر جایی که قدم می‌نهاد، مسلماً با آن مکان بیگانه بود و با زبانش آشنایی نداشت، به قدر یقین او آنچه را که نوشته و به عنوان یادداشتهای شنیده‌اش برمی‌شمارد، توأم با اشتباه می‌باشد. از طرفی بسیار محرز است که او مسایلی را برای اینکه در اثرش جای خاصی داده باشد، با اغراق گویی توصیف نموده است.»

گرچه آثار مختلف و گوناگونی پیرامون مسایل هرودت خواندم و نظریات مخالف و موافق را از نظر گذراندم ولی من شخصاً به این نتیجه رسیدم که شاید هرودت به اشتباهاتی برخورد و خودش بطور غافلانه به بیان آن پرداخته ولی این امر اجتناب ناپذیر می‌نماید که دانشمندان امروزی نیز در حق وی و حتی مسایل مصر باستان با خطاهایی مواجه هستند. زیرا آنچه که مشخص است اینکه، دانشمندان امروزی به جای تحقیق و بررسی موضوع، به طور نظری فرضیه‌ها و ابراز عقاید هرودت را نفی می‌کنند. ولی قدر مسلم این که، اگر چیزی

بوده و یا نبوده و به نظر خطا آمیز جلوه می‌کند، باید در زیر ذره بین و موشکافی علمی قرار گیرد و نظریه‌ای نفی گردد. شاید برخی بر من ایراد بگیرند که موضوع مربوط به دو هزار سال چه ارزشی دارد که درباره‌اش جر و بحث گردد ولی من به یک مثل چینی اشاره می‌کنم که می‌گوید: «تمام انسانها عاقل هستند، ولی برخی زود و بعضی دیرتر عقل خویش را ظاهر می‌سازند!»

شاید هرودت، لابی‌رنتی را که مورد اشاره قرار داده و دریاچه‌ای را که نزدیک اهرام بوده، توصیف کرده است و اکنون چنان چیزی واقعی به نظر نمی‌رسد و اثری از آنها دیده نمی‌شود. ولی این را باید پذیرفت که او هم هیچ غرض و یا مقصود بدی نداشته که چنان مسئله‌ای را ساخته و پرداخته ذهن خویش نموده اذعان نماید. آنچه که مرا در این مورد به شک و تردید وامیدارد و مجبور هستم از هرودت جانبداری کنم این است که موضوع مربوط به هزارتوی مصر و دریاچه را حتی دانشمند و تاریخ نویس سبیلیایی «دیودور» نیز در هزار و پانصد سال پیش ذکر کرده است.

شاهدان موشکاف اجتماعی نیز توضیح می‌دهند:

«بعد از مرگ پادشاه، مصریان بار دیگر به آزادی و استقلال خود دست یافتند و فردی را از میان خود برگزیده و به عنوان رهبر خویش به مسئولیت گماشتند. این شخص همان «مندس»^۱ است که در برخی از روایات به «مارهوس»^۲ نیز ذکر گردیده است. این شخص گرچه در طول صدارت خویش در هیچ جنگی شرکت نکرد و هیچگونه ظفرمندی برای ملت مصر به ارمغان نیاورد، ولی در طول حیات

و اقتدارش قبری برای خود احداث نمود که این بنا نه تنها از نظر بزرگی که از حیث ساختمان و صنعت و هنر بکار رفته در آن، بی نظیر بود و به نام هزارتوی اسرارآمیز یا لایرنت معروف است. این هزارتوی اسرارآمیز بقدری پیچ در پیچ می باشد که اگر فردی بدون راهنمای آشنا وارد آنجا شود، مسلماً راه گریز و خروجی برای خود تا چندین هفته پیدا نخواهد کرد. برخی از افراد ادعا می نمایند که «دائه دالوس»^۱ وقتی پا به مصر نهاد و چنین جایی را از نزدیک ملاقات کرد، حیران و شیفته چنین اثری شد و حتی پادشاه «گیریت»^۲ به نام «مینوس»^۳ نیز از اساتید و صنعتگران مصری خواست که مشابه همان لایرنت را در سرزمین او بسازند و به ادعای برخی از روایات و افسانه ها، گویا «مینوتوروس»^۴ نیز در همین مکان تحت مراقبت و محافظت قرار می گرفته است. البته لایرنت موجود در سرزمین گریت امروزه کاملاً نابود شده است. شاید این بنا توسط یکی از امرای لشکریان مهاجم از بین رفته و با خاک یکسان گردیده و یا ممکن است در طول زمان تحت تاثیر تغییرات زمین قرار گرفته و نابود شده است. اما لایرنت موجود در مصر تا به امروز به قوت خود باقی است و هیچ صدمه ای به آن نرسیده است.»

«دیودور» پس از بیان این قسمت در کتاب خویش تقریباً دوازده فصل دیگر گذشته و مجدداً به ماجرای لایرنت مصری می پردازد و در آنجا نیز به دوازده قبر مربوط به پادشاهان مقدس اشاراتی می نماید. این تذکرات و اشارات دقیقاً با ادعاهای هرودت مطابقت دارند. «دیودور» علاوه بر این مطالب ادعا می کند که محل ورودی لایرنت از دهانه دریاچه «موثریس» بوده است.

تقریباً ۴۲۳ سال بعد از هرودت، شاهد دیگری به این نقطه از مصر سفر می‌کند. این شخص کسی نیست جز جغرافی‌دان معروف یونانی به نام «استرابون»^۱. او پس از سفرهای متمادی و طولانی، سرانجام در ۲۵ سال قبل از ظهور اسلام پا به مصر می‌گذارد. گرچه امروزه کتاب تاریخی استرابون در دست نیست و بنابه اقوالی گم شده است ولی حداقل کتاب جغرافی او در دست است و در هفده جلد تنظیم گردیده که در سی و هفت بخش از این هفده جلد، مسایل مربوط به مصر بدینگونه نگاشته شده است:

«دریاچه موثریس به خاطر وسعت و عمق خود مناسب‌ترین محلی بود که آبهای حاصل از طغیان رود نیل را در خود احتواء نماید. در دو سوی این دریاچه، استادان فن و صنعتگران مصری سدهایی احداث کرده‌اند که جریان دو سوی دریاچه را تنظیم می‌کنند. به غیر از این سدها، در کنار این دریاچه، محلی به حالت لایبرنت یا هزارتوی احداث شده است و تقریباً محلی است که به اندازه و وسعت اهرام مصر می‌باشد. محل دفن و قبر پادشاهی که این لایبرنت را احداث نموده در کنارش قرار دارد. . . در این محل، ستونهای بیشماری به چشم می‌خورد که هر کدام مشرف به نقطه‌ای از سالن هستند و در میان این ستونها درهایی به چشم می‌خورد که متهی به راهروهای عظیم و غیرقابل وصف می‌باشند. . . در ابتدای محل ورودی چنان به نظر می‌رسد که فقط یک راه ورودی وجود دارد، حال آنکه با اولین درب ورودی با تعداد زیادی محلهای ورود روبرو می‌شویم که هر کدام از جانب سقف پوشیده هستند. این ورودیها و راهروهای اسرارآمیز به قدری پیچیده و تودرتو هستند که یک فرد بیگانه بدون

راهنما به طور حتم گم می‌شود و راه خروجی برای خود پیدا نمی‌کند. آنچه که بیش از هر چیزی آدمی را به حیرت وامی‌دارد، اینکه، دیوارهای این سالنها و اتاقها تماماً از سنگهای یکدست و یک پارچه ساخته شده‌اند و بر رویشان نقوشی گوناگون نقش بسته است. راهروهای بزرگ که اندازه آنها قابل ارزیابی و توصیف نیستند، به وسیله سنگهای یکدست و یکنواختی پوشیده شده‌اند. در هیچ نقطه‌ای از این بنای اسرارآمیز، اثری از چوب و یا چیز دیگری به چشم نمی‌خورد و تماماً از سنگ می‌باشد. زمانیکه از بیرون به این محل هزارتوی نگاه می‌کنی، انگار یک قوطی سنگی است. دیوارهای بیرونی نیز به مانند دیوارهای درونی از سنگهای یک دست و یکنواخت ساخته شده‌اند. در آخرین نقطه این گذرگاه پیچ در پیچ، قبرهای مختلفی نهاده شده‌اند. این قبرها در هر گوشه‌اش دارای هرمی است. (چهارگوش می‌باشند.) در نخستین قبری که به چشم می‌خورد، جسد «یس ماندس»^۱ نهاده شده است. وقتی از کنار این قبر می‌گذری، به قبر «آر‌سینوئه»^۲ می‌رسی. در روبروی این قبر نقطه مقابل شهر دیده می‌شود. از قدیم‌الایام به این شهر، شهر تمساحها می‌گفتند... من تمام این مناطق را به وسیله راهب راهنمایی زیارت کردم که تا شهر مرا راهنمایی نمود...»

همانگونه که می‌بینیم، «استرابون» نیز به مانند هرودت از وسعت، عجیبی، یکنواختی بنا، سنگهای بزرگ، قبرهای مختلف و وجود دریاچه کنار لایرنت سخن به میان می‌آورد. اما آنچه که مایه شگفتی است، اینکه او از یک هزار و پانصد اتاقی که درون لایرنت بوده و هر کدام ظرفیت یک هزار و پانصد انسان را داشته‌اند، به هیچوجه سخنی به میان نمی‌آورد. براستی چرا؟ ناگفته نماند که

استرابون در زمان اقتدار رومیها، در مصر حضور داشته است. امپراتور مقتدر روم به نام «گائوس ژول سزار»^۱ در سال ۴۷ قبل از اسلام توانسته بود لشکر مصریان را شکست دهد و پس از غلبه بر مصریان، معشوقه خود «کلئوپاترا» را بر تخت نشانده حاکم مصر سازد. هفده سال بعد - و یا پنج سال پس از دیدار استرابون از مصر - این سرزمین یعنی مصر به عنوان بخشی از سرزمین روم محسوب گردید. کاملاً محرز است که راهبان مصری اسرار تاریخ بیش از یک هزار ساله‌شان را برای فاتحان رومی بیان نداشتند. با اینکه یغما و غارت لشکریان رومی، مردم مصر را به وحشت و هراس انداخته بود ولی راهبان به هیچوجه حاضر به ابراز اسرار خود نشده بودند. به نظر می‌رسد که راهبان مصری نیز به مانند راهبان آمریکای مرکزی و جنوبی حاضر به بیان عقاید و اسرار خود به مهاجمان نبوده‌اند و بدین ترتیب فرهنگ و خزائن تاریخی خود را نهان نگهداشته‌اند. ناگفته نماند که راهبان مصری به هیچ بیگانه‌ای اعتماد نداشته‌اند و این موضوع در یادداشتهای هرودت نیز مشخص می‌گردد که او حتی ۴۲۳ سال قبل از فتح مصر توسط رومیان پا به مصر می‌گذارد و توسط راهبان و نگهبانان نیز اجازه دخول به راهروها و زیرزمینهای لابیرنت را نمی‌تواند اخذ کند. از اینجا روشن می‌شود که استرابون پس از آن همه مدت مسلماً از زیرزمینهای آن دیار خبری نگرفته و حتی اثری ندیده است. لذا فقدان مطلبی پیرامون اتاقها در اثر جغرافیایی استرابون قابل شبهه نمی‌تواند باشد. از طرفی استرابون علیرغم اینکه یک دانشمند است و مشتاق یافته‌های علمی و تاریخی است ولی هرچه باشد او نیز یک یونانی تبار بوده و از جانب دولت و

امپراتوری روم حمایت می‌شده است و همانگونه که امپراتوری روم از مصر متفر بود، مسلماً او نیز با نظر تنفر به مسایل نگریسته است. البته یونان نیز در آن زمان بخشی از روم محسوب می‌گردیده است.

نباید فراموش کرد که تاریخ نگارش یادداشتهای استرابون و هرودت به اندازه پانصد سال تفاوت دارند. برای اینکه تفاوت دیدگاه و نوشتارهای این دو شخص را آشکار سازم، به نمونه‌ای اشاره می‌کنم. برج کلیسای بزرگ شهر کلن آلمان در سال ۱۲۴۸ میلادی بنا گردیده است و حدود دویست سال طول کشیده که این برج به نهایت به سمت جنوبی ادامه یافته و برج ناقوسی کلیسا نیز احداث گردد. اما بنای امروزی که به نهایت در سال ۱۸۸۰ به پایان رسید، در آن زمان همین استادان و صنعتگران آلمانی قادر بودند جزئیات بنا و برج کلیسای قدیمی را علیرغم گذشت پانصد سال برای توریستها و افراد بیگانه توضیح دهند. اما امروز پس از گذشت یکصد و اندی سال، هیچ رهبر توریستی قادر به بیان حقایق و جزئیات برجهای شهر کلن نیست. زیرا هیچ اطلاعات دقیقی از آن در دست ندارند. حال با توجه به اینکه فاصله دیداری هرودت و استرابون نزدیک به ۴۲۳ سال است، چگونه ممکن است که نظرات و گفته‌های دو نفر با گذشت این مدت یکسان باشد؟ شاید راهبان و مزارهایی که در زمان هرودت بودند، در زمان استرابون نبودند و یا اثری از آنها به چشم نمی‌خورد.

البته یکصد سال پس از سفر استرابون، تاریخ نگار رومی دیگری به نام «کائوس پلینی نیوس سکوندوس»^۱ نیز پا به مصر باستان می‌گذارد (۱۱۳ تا ۶۱ سال قبل از اسلام). او نیز مثل سایر تاریخ نگاران به تعریف و توصیف لایبرنت

می‌پردازد. وی حتی مسایلی را که تاریخ نگاران قبل از آنها غافل بودند، کشف کرده و به رشته تحریر می‌آورد. از نوشته‌های او دریافت می‌شود که تاریخ نگار رومی به منابعی دست پیدا کرده که حتی استرابون و هرودت نیز موفق به یافتن آنها نبوده‌اند و یا نشده‌اند. «پیلی‌نیوس» علاوه از اینکه مطالب خود را ذکر می‌کند، به تصحیح نظریات هرودت نیز می‌پردازد. او می‌نویسد:

«لابیرنت محل و محیطی است که بشر برآستی در برابر قدرت خلاقیت و ابتکار اسرارآمیز انسانهای مصری سر تعظیم فرود می‌آورد. این محل در عین حالیکه نشانگر و جلوه‌گاه هنر و صنعت مصریان است، نوعی محل اسرارآمیزی است که در آن هیچ اسراری به نظر نمی‌رسد. یکی از این لابیرنت‌ها هم اکنون در منطقه‌ای به نام «حَوَّاره»^۱ مصر موجود است. این لابیرنت که قدمت تاریخی دارد، به اظهار برخی از راهنمایان حدود سه هزار و شش صد سال پیش توسط پادشاه «پتوسرهوس»^۲ و یا «تیتوس»^۳ ساخته شده است. هرودت در اثرش اذعان می‌کند که این لابیرنت توسط دوازده پادشاه ساخته شده است. بنا و نوع ساخت این لابیرنت روایات و حقایقی دارد که باید بر روی آنها تعمق کرد. . . . هیچ تردیدی در این نیست که «دائه دالوس»، پادشاه گریت نیز از این لابیرنت خوشش آمده و نمونه‌اش را در سرزمین خود ساخته است. ولی این اثر تنها حالت تقلیدی داشته و به اندازه لابیرنت مصری دارای ارزش هنری و معماری خاصی نبوده است. . . . باید توجه داشت که لابیرنت «دائه دالوس» علیرغم تمامی نواقص خود، نوعی مشابه از لابیرنت مصری است. این لابیرنت محل تقلید لابیرنتهای دیگری نیز شده است. بطوریکه سؤمین لابیرنت مشابه آن در

جزیره «لیمنی»^۱ و چهارمین نوع مشابه آن در ایتالیا بنا شده است. اما باز تمامی این لایبرنتها نیز از سنگهای جلا داده شده ساخته شده‌اند و به اندازه لایبرنت مصری ارزش معماری و هنری ندارند. آنچه که باعث ارجحیت لایبرنت مصری شده است اینکه، سنگهای بکار برده شده غالباً از نوع سیانیت بوده و با گذشت صدها سال هیچ دگرگونی و تغییری در آنها به چشم نمی‌خورد. نکته دیگر اعجاب انگیز این لایبرنت این است که چنین محلی معبد خدایان مصری بوده و در داخل آن چهل معبد وجود دارد و خدایان انتقام نیز محل‌هایی دارند که به اندازه چهل متر می‌باشند. این لایبرنت در محلی به وسعت بسیار بزرگی ساخته شده که تنها هر کدام از هرمهایش نه هکتار زمین را به خود اختصاص داده‌اند. هر انسانی با گردش کردن در درون لایبرنت خسته می‌شود و نمی‌تواند براحتی کریدورها را زیر پا نهد. در طبقه فوقانی، اتاقهای زیادی وجود دارد که اتاقهای غذاخوری نیز در همان طبقه قرار گرفته است. ستونهای بزرگی طبقات را از یکدیگر جدا نگه داشته‌اند که ارتفاع ستونها نزدیک به نود قدم می‌باشند. درون اتاقها و حتی روی ستونها و سرستونها اشکالی تعبیه و از سنگ تراشیده شده‌اند که صورتهای پادشاهان و یا فرشتگان و خدایان را نشان می‌دهند. در کنار آنها، مجسمه‌ها و صورتهای وحشتناکی نیز وجود دارد که در بدنه ستونها قرار دارند. اتاقها ساکت و تاریک و دارای درهای سنگی می‌باشند که انسان از ورود به آنها وحشت می‌کند و صدای پای آدمی به همراه صدای باز و بسته شدن درها مر را بر بدن انسان راست می‌کند. بزرگترین و وسیعترین سالن این لایبرنت بقدری طولانی و بی‌انتهاست که انگار آدمی در مسیری منتهی به سیاهی‌ها و نابودیها

پیش می‌رود. در آن سوی هر دیواری، بنای دیگری نیز ساخته شده است و همچنین اتاقها و خانه‌هایی نیز در زیر سالن قرار گرفته‌اند که پانهادن در آنها نیز مستلزم جسارت زیادی است.»

آنچه که مسلم است اینکه، نظریات و مشاهدات هرودت بیش از هر کسی قریب به یقین و حقیقی است و در میان نوشتارهای قدیمی از ارزش بالایی برخوردار است. زیرا هرودت اولین بازدید کننده لایرننت می‌باشد و آنچه را که او از زبان راهبان و راویان نقل کرده، مستند و بدون تقلید و اقتباس بوده است.

تاریخ نویسان گرچه در مورد لایرننت و سازندگان آنها متوسل به اسامی گوناگون می‌شوند ولی در یک نکته متفق‌القول هستند و اذعان می‌دارند که لایرننت وجود داشته و توسط شاهان قدیمی مصر ساخته شده است. از سوی دیگر همگی بر این ادعا انگشت صحت می‌نهند که در نزدیکی لایرننت دریاچه‌ای به نام «موته ریس» وجود داشته است. کانالهای زیادی در کنار این دریاچه وجود داشته که منتهی به لایرننت بوده و یا به شهر تماچها امتداد داشته‌اند. همه تاریخ نگاران متفق‌القول هستند که لایرننت «اثری اسرارآمیز و خارق‌العاده» است. همه جای بنا از سنگ یکدست و یکنواخت می‌باشد. همه‌شان از لوحه‌های یکدست و بزرگ و دیوارهای عظیم سخن به میان می‌آورند. پیلینوس، استرابون و هرودت اذعان می‌نمایند که هیچ ملزومه دیگری به غیر از سنگ در آنجا بکار گرفته نشده است. هرودت و پیلینوس از اتاقها و طبقه زیرزمین بحث به میان می‌کشند و تنها تفاوت میان نظریه دیودور و هرودت در این است که هرودت عقیده دارد دو هرم نیز از زیر آب تا بیرون وجود داشته است، همه‌شان به طور یکسان اظهار می‌دارند که ستونهای محکم به شکل بت و یا اشکال وحشت‌آور در سالنها به چشم می‌خورد.

حال که تمامی این تاریخ نگاران متفق‌النظر و با یک قول و گفتار از مسئله لایرنیت سخن به میان می‌کشند، پس موجودیت این لایرنیت در کجاست؟ و چه بلایی بر سر این منطقه افسانه‌ای آمده است؟

مصرشناسان عقیده دارند که در سال ۱۸۴۳ یکی از باستان‌شناسان آلمانی به نام «ریچارد لپ سیوس»^۱ (۱۸۸۴-۱۸۱۰) موفق به کشف لایرنیتی در مصر شده است که تفاوت‌های زیادی با لایرنیت مورد نظر هرودت و سایر تاریخ نگاران قدیمی داشته است. در لایرنیت کشف شده مزار فرعون سوّم «آمنم‌هت»^۲ (۱۸۴۴-۱۷۹۷ سال قبل از اسلام) نیز پیدا شده بود. این لایرنیت به اظهار «لپ سیوس» در نزدیکی صحرای الفیوم امروزی واقع شده است.

باستان‌شناسی موفق و حق به جانب:

آیا نظریه باستان‌شناسی آلمانی صحیح و منطقی است؟ باستان‌شناسی «لپ سیوس» با تکیه بر چه مدرکی و قناعت به چه منبعی ادعا می‌کند که لایرنیت مورد نظر را کشف کرده است؟ آیا تا به امروز کسی پیدا شده که بتواند پا در اتاقهای یک هزار و پانصد نفره‌ای بگذارد؟ آیا اگر باستان‌شناس آلمانی همراه گروهش لایرنیت مورد نظر را یافته، آیا توانسته‌اند به دوازده قبر مقدس دست پیدا بکنند؟ آیا «لپ سیوس» و گروه آلمانی او توانسته‌اند از لوحه‌های دیواری و یا صورتک‌های مجسمه‌ای شکل روی ستونها دیدن نمایند؟ آیا آنچه را که هرودت ذکر کرده، آنها نیز موفق به دیدنش شده‌اند؟ همانگونه که استرابون ادعا کرده اتاقهای قفس مانندی به یکدیگر ارتباط دارند و یا باستان‌شناس رومی که

1- Richard Lepsius 2- Amenemhet

اظهار داشته تونلی تاریک انسان را به وحشت می آورد، آیا باستان شناس آلمانی و گروهش نیز آنها را دیده اند؟

آنچه که در یادداشتها و گزارشات باستان شناسی آلمانی آمده است، حاکی از این بوده که هیچکدام از آثار یاد شده توسط تاریخ نگاران را ندیده و به آنها دست نیافته اند.

گروه اعزامی امپراتوری پروس چه چیزهایی را کشف کرد؟

گروه اعزامی امپراتوری پروس که برای اکتشاف و بررسی آثار باستانی مصر عازم منطقه شده بودند، در ماه مه سال ۱۸۴۳ از جیزه به طرف منطقه مورد نظر حرکت کردند. سرپرستی این گروه را باستان شناس آلمانی به نام «ریچارد لپ سیوس» بر عهده داشت و هدف خاصی را دنبال می کرد. او دنبال لابیرنت بود. وی اظهارات و نوشتارهای هرودت، استرابون و سایر دانشمندان و تاریخ نگاران را خوانده بود. آنچه که هنوز برایش مبهم و نایافته بود، اینکه جای اصلی لابیرنت را چگونه می تواند تشخیص دهد و یا تخمین بزند؟

در یکصد و بیست کیلومتری جنوب غربی شهر قاهره و در وسط صحرای آن منطقه، زمین بسیار حاصلخیزی وجود دارد که به صحرای الفیوم معروف است. هزاران سال است که این منطقه از نظر حاصلخیزی معروف بوده و به وسیله نهری به نام بحر یوسف از رودخانه نیل سیراب می گردد. در یکصد و بیست کیلومتری شمال غربی شهر الفیوم، دریاچه گل آلود کارون قرار گرفته که بسیاری از دانشمندان و باستان شناسان بر این عقیده اند که دریاچه موثریست که هرودت از آن یاد کرده، در آن منطقه وجود داشته است. حدود سه هزار و هفتصد سال

پیش، فرعون دوم «سه‌سوس‌تریس»^۱ (۱۸۹۷-۱۸۷۸ سال قبل از اسلام) در این منطقه بهشت‌گونه که اطرافش به وسیله درختان و چمنزارها احاطه شده بود، هرمی را ساخته و دستور بنای آن را داده بود.

به عقیده «دیودور» دانشمند سیسیلیایی گویا سازنده این هرم شخصی به نام «مارهوس» یا «مندس» بوده است. همین حکمران در «مانه‌تو»^۲ به نام «لامارس»^۳ شناخته شده است. حال آنکه «پیلی نیوس» اسم این شخص را «موئه ریس» معرفی می‌نماید و نام دریاچه را نیز با این شخص مرتبط می‌سازد. ناگفته نماند که نام «مارهوس» و «مارهس» دقیقاً عنوان دیگر فرعون سوّم «آمنم‌هت» نیز بوده است و زمانی که بر تخت شاهی بود، همین عنوان را بکار می‌برد. همین پادشاه برای اینکه محل و کاشانه تابستانی و بیلاق خود را نزدیک هرم مورد نظرش بنا کرده باشد، از نزدیکی دریاچه کارون به سوی منطقه حوازه با فاصله نزدیکی به چهل کیلومتر انتقال داده بود. البته شهر الفیوم که به عنوان شهر نبود و منطقه مسکونی صحرائی به شمار می‌رفت و پایتخت آن «کروکودیلون پویس»^۴ بود، به معنای شهر تمساح شناخته می‌شد و دقیقاً همین اسم و معنا را با خود داشت. این شهر زمانی مرکز فرهنگی مردم مصر به شمار می‌رفت و به بهانه احترام به خدای تمساح «سوبک»^۵ بنا شده بود. به خاطر اینکه این شهر هم دارای حیثی فرهنگی و هم مقدس بود، لایبرنت نیز در کنار شهر تمساح بنا شده بود. «مارهوس» دستور ساخت لایبرنت را داده و این فرد همان فرعون سوّم «آمنم

1- Sesostris 2- Maneto 3- Lamares 4- Krokodeilon polis

5- Sobek

هت» بود.

با توجه به این مسئله و تاریخ آن و افسانه‌های ذکر شده، مشخص می‌گردد که چنین روایتی نزدیک به حقیقت است.

«ریچارد لپ سیوس» نیز با توجه به این روایت تخمین زد که بایستی لایبرنت را در منطقه الفیوم جستجو نماید. البته قبل از او «پل لوکاس»^۱ جهانگرد فرانسوی نیز در سال ۱۷۱۴ به این منطقه آمده و تصور کرده بود که منطقه لایبرنت مورد نظر هرودت همانجاست ولی فردای آن روز با رؤیت نوک قایقهای واژگون شده در دریاچه دریافته بود که هرم را ندیده و از نظر خود منصرف شده بود.

در ژانویه سال ۱۸۰۱ نیز یکی از مهندسين اردوی ناپلئون بناپارت به نام دکتر پی. دی. مارتین^۲ از صحرای مورد اقامت خودشان گذشته و به صحرای الفیوم رسیده بود و با توجه به نشانه‌های تاریخی حدس زده بود که به محل مورد نظر رسیده است. اما به خاطر اینکه اهالی بدوی اطلاعات دقیقی به وی نداده بودند، او نیز از کشف لایبرنت معذور مانده بود.

در سال ۱۸۲۸ پادشاه دهم فرانسه به نام «شارل» به یکی از مترجمین خود که به زبان هیروکیف آشنایی داشت، دستور داده بود که به منطقه مورد نظر در مصر سفر کند. این مترجم که به نام «ژان فرانسواز شامپولین»^۳ معروف است، با گروهی به منطقه الفیوم سفر می‌کند و به همراه گروهش تحقیق و بررسیهای لازم را انجام می‌دهد ولی این شخص ریزبین و زیرک نیز از یافتن لایبرنت عاجز

1- Paul Lucas 2- Dr. P. D. Martin 3- Jean-Francois Champollion

می‌ماند.

و سرانجام یک سال قبل از سفر «ریچارد پل سیوس» گروه تحقیقی از فرانسه عازم منطقه می‌شود که با اهرام باقیمانده از دوران فرعون سوم «آمنم هت» مواجه می‌گردد. این هرم‌ها و ستونها از زیر خاک بیرون زده بودند و نشانه‌ای که دال بر ویرانی بنا باشد، در آنها دیده نمی‌شد.

وقتی امپراتور ژول سزار در دوم اوت سال ۴۶ قبل از اسلام، شهر انتاکیه (امروزه در ترکیه قرار دارد) را فتح کرد برای همشهریان و سربازان رومی خود سه کلمه را به عنوان شعار تبلیغ کرد: «ونی - ویدی - ویکی» یعنی: آمدم - دیدم - پیروز شدم! این موضوع دقیقاً در مورد «ریچارد لپ سیوس» نیز صدق می‌کند. او نیز آمده، دیده و موفق به کشف شده بود. پس از اکتشاف و اطمینان از یافته‌های خود، چنین مطالبی را در دفتر یادداشت‌های روزانه و گزارش تحقیقاتی‌اش نوشته بود:

«در تاریخ ۱۹ ماه مه سال ۱۸۴۳ به راهمان ادامه دادیم و نهایتاً در ۲۳ همان ماه بر روی خاکهای صحرای الفیوم چادرهایمان را برپا داشتیم. من بر این باور بودم که تخمین و محاسباتم در مورد یافتن منطقه درست بوده است و آنجا را نقطه مورد نظر می‌دانستم. در همان ابتدا وقتی منطقه را بررسی کردم، دیگر هیچ شک و تردیدی نداشتم.»

در نامه‌ای که «لپ سیوس» به برلین ارسال داشته، نقطه نظراتش بیش از هر چیزی و موردی مشخص است:

«روز ۲۳ ماه مه است و ما به نزدیکی محل دریاچه موته‌ریس رسیده‌ایم و محل لابیرنت را تشخیص داده‌ایم. هیچ تردیدی نیست که تخمین و شناسایی

منطقه درست بوده و ما به نقطه مورد نظر پا نهاده‌ایم. از اینکه به این راحتی به محل مورد نظر رسیده‌ایم، خیلی خوشحالم.»

«لپ سیوس» پس از اینکه امیدوار شده بود که به محل مورد نظر رسیده است، به اکتشافات خود پرداخته بود. او در اولین کنکاش و کاوشهای باستان‌شناسی خود به ستونها و سنگهای گرانیته برخورد کرده بود که بسان مرمر می‌درخشیدند. او به دنبال آن به اتاق‌های کوچکی دست یافت و آنها را مطابق نوشته‌ها و اشارات هرودت و استرابون دانست.

اما آیا براستی آن یافته‌ها دقیقاً همان‌هایی بودند که تاریخ نگاران قدیمی از آنها مطالبی به میان آورده بودند؟

باستان شناسان علیه تاریخ نگاران:

براستی دیوارهای برجسته‌ای که شامل اشکال مختلف بودند، در کجاست؟ یا به اظهار استرابون، راههای پیچ در پیچ و گمراه کننده‌ای که انسان در آن گم می‌شود، در کجایند؟ یا سقف اتاق‌هایی که یک پارچه بوده‌اند، در کجایند؟ لوحهای سنگی بزرگی که از یک تخته سنگ بودند، در کجا قرار گرفته‌اند؟ باز به قول استرابون که گفته بود، دهلیزها و راهروهای بزرگی که سقف‌هایشان و دیوارهایشان از یک سنگ یک دست و یکنواخت ساخته شده‌اند، در کجا هستند؟ «لپ سیوس» آنچه که به دست آورده و در کشفیات به آن نایل گردیده بود، اتاقک‌های کوچکی بودند که بیش از چند نفر جایی نداشتند! حال آنکه استرابون یا هرودت از اتاقهای بزرگی که حداقل یک هزار و پانصد نفر گنجایش داشتند، سخنی به میان کشیده‌اند. پس این اتاقها کجایند؟ آیا تاریخ نگاران

اغراق کرده‌اند و دروغ پردازی نموده‌اند یا اینکه «لپ سیوس» به اشتباه جایی را پیدا کرده و به تصور خودش آنجا را لایبرنت خوانده است؟ کدامین گروه حقیقت را می‌گویند؟

لپ سیوس در مورد محل کشف شده چنین می‌گوید:

«جائیکه ما کشف کردیم به شکل مکعب مستطیل بود که نود متر عرض داشت و خود با سه بنای عظیم تشکیل شده بود. هم چنین یکصد و هشتاد متر طول و یکصد و پنجاه متر عرض کل بنا، آنجا را بیش از هر نقطه‌ای شگفت‌آور متجلی می‌نمود. یکی از مکعب مستطیل‌ها که چهارمین محل از کل بنای عظیم محسوب می‌شد، به دیوار جانبی هرم محدود و محصور می‌گردید. این هرم که هر جانبش به اندازه نود متر بود، اضلاعی از این اتاقها را تشکیل می‌داد و هر قدر به ارتفاع هرم نزدیک می‌شدیم، فاصله دیوار اصلی از هرم بیشتر می‌شد.

حال این پرسش پیش می‌آید که برآستی آنچه هرودت گفته بود و آنچه که «لپ سیوس» کشف کرده بود، با یکدیگر تطابق دارند؟ ممکن است این محل همان جایی باشد که هرودت آنجا را محل سرپوشیده‌ای با دوازده محیط وسیع یاد کرده بود؟ پس اگر قبول کنیم که این محل همان محل مورد نظر هرودت بوده است، پس مجسمه‌ها و اشکال بزرگ روی دیوارها و ستونها کجایند؟ شاهکارهای روی دیوارها کجا هستند؟ مسلماً «لپ سیوس» در هیچ یک از گزارشات خود اشاره‌ای به لوحه‌ها و یا نوشته‌های روی سنگهای دیوارها نکرده است. از اینرو تصور می‌شود که یا او به اشتباه به جای دیگری پا نهاده و یا اینکه هرودت و امثال او به اشتباه گزارشات و مشاهداتشان را نوشته‌اند.

ناگفته نماند که حتی همین گروه اعزامی از جانب پادشاهی پروس به رهبری

«لپ سیوس» با هیچ یک از جسد فرعونیان و یا سایر شاهان در آن مکان مواجه نشده بودند و البته هیچ صندوقی نیز کشف نشده بود.

از این رو مشخص می‌شود لایرنتی که «لپ سیوس» کشف کرده بود، به طور قطع لایرننت مورد نظری که هرودت و یا سایرین ادعا دارند فرعون سوم «آمنم‌هت» ساخته بود، نبوده است. آنچه که باعث شده است به صراحت بیان کنیم که «لپ سیوس» اشتباه کرده است اینکه خود این شخص در کشفیات خود نهایت دقت توجه را نموده و بعید به نظر می‌رسد که او با چنان دقت و توجهی غافل از رؤیت آثار ارزشمند و شاهکارها گردد. مسلماً اگر او به لایرننت «آمنم‌هت» راه پیدا کرده بود، به قطعیت آثاری از «مارهوس» را به دست می‌آورد.

البته آنچه که باعث می‌شود، ادعا کنیم او اشتباهاً تصوراتی در کشف لایرننت «آمنم‌هت» داشته، این است که اسامی دیگری نیز در ارتباط با «مارهوس» در آثار تاریخ‌نگاران آمده است و لافل «لپ سیوس» می‌توانست یکی از این اسامی را پیدا کند. اسامی بدین ترتیب هستند:

هرودت: یکی از دوازده شاهان مقدس «پسام متیحوس»^۱ است که پنجاه و چهار سال بر مصر حکم رانده است.

دیودور: شاهانی که در لایرننت موجود هستند «مندس» یا «مارهوس» است و به غیر از این شخص «پسام متیحوس» که اهل «سائیس»^۲ بوده در آنجا دفن شده است. قبر شاه مقدس «موثریس» نیز در آنجا است.

پلی نیوس: قبر «پته سوهوس»^۳ و یا «تیتوئس»^۴ در لایرننت موجود است.

1- Psammetihos 2- Sais 3- Petesubus 4- Thitoes

قبرهای «مادرئودس»^۱ و «موثریس» نیز در همان محل قرار گرفته است.

مانه‌تو: قبر «لامارس»^۲ در آنجا است.

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنید که نام «مارهوس» یا فرعون سؤم «آمنم هت»، پیش از بقیه شاهان ذکر گردیده و به اتفاق اکثریت اظهار می‌شود که چنان شخصی به عنوان پادشاه مقدس در لایرننت مدفون بوده است. گرچه کمتر اشاراتی در زمینه احداث لایرننت توسط «آمنم هت» شده است ولی این دلیلی در انکار وجود چنان پادشاهی نمی‌شود و به قدر یقین این شخص عاملی در احداث این بنا بوده و قبرش نیز در آنجا می‌باشد. بدین ترتیب محرز می‌شود که «لپ سیوس» به لایرننتی دیگر از لایرننت مورد نظر راه یافته است.

دریاچه‌ای تبخیر می‌شود!

هرودت ادعا می‌کند که میان اهرام و لایرننت دریاچه‌ای به نام «موئه ریس» قرار گرفته است. او چنین دریاچه‌ای را بسیار خارق‌العاده و آثاری را که بشر در ابتدا و انتهای این دریاچه احداث کرده است، شاهکار می‌شمارد. او در اثرش، محیط دریاچه را نزدیک به ۶۶۶ کیلومتر مربع تخمین می‌زند و آنجا را بزرگترین دریاچه موجود در وسط مصر قلمداد می‌نماید. اگر همین ادعای او را در نظر بگیریم، باید قبول کنیم که فاصله میان این دو اثر بایستی حداقل به اندازه ۶۴۰ کیلومتر مربع باشد. یعنی اگر محل لایرننت را نیز نداشته باشیم، لااقل از هرم گرفته و ۶۴۰ کیلومتر را تخمین زده می‌توانیم محل لایرننت را حدس بزنیم.

از طرفی می‌دانیم که بزرگترین دریاچه اروپا به نام «کنستانس»^۱ می‌باشد که دارای ۲۵۹ کیلومتر مربع محیط می‌باشد. لذا چنین به نظر می‌رسد که دریاچه مورد نظر هرودت به قدر تعیین به اندازه دو برابر این دریاچه اروپایی بوده است. اما آنچه که مبهم است، اصلاً اندازه یاد شده هرودت در اطراف اهرام صدقیت پیدا نمی‌کند. لذا این مسئله پیش می‌آید که یا هرودت در محاسبه اشتباه کرده است و یا مترجمین یونانی در ترجمه محاسبات مصری و یا ارقام دچار خطا شده‌اند. حالا به دور از ارقام و محاسبات، به این مسئله تأمل کنیم که هرودت و دیگران ادعا کرده‌اند که لایرننت در امتداد هرم بوده است و در یک ساحل مشترک قرار داشته‌اند. از طرفی دریاچه دارای روزنه‌های ورودی و خروجی برای آب بوده است که میزان حجم آن را بر طبق جریان رود نیل تنظیم می‌کرده‌اند. این مسئله را نه تنها هرودت که دیودور سیسیلیایی نیز ذکر کرده است.

با این اوصاف درمی‌یابیم که لایرننت با دریاچه و هرم ارتباط داشته است. اما بر طبق نظریه زمین‌شناسان، هیچ دریاچه‌ای در نزدیکی هرم حواره وجود نداشته است. البته آنها نیز با ذکر دلایل و اثبات آزمایشات و رسوب خاکها چنین ادعایی را پیش می‌رانند. منطقه حواره و پیرامون هرم به هیچ وجه نزدیک دریاچه نبوده است و زمین‌شناسان با ذکر دو دلیل این را اثبات می‌نمایند. البته اینکه هرم منطقه حواره و هرمی که به نظر می‌رسد به وسیله «آمنم‌هت» سوم ساخته شده است، از صدهزاران آجر گلی بنا گردیده و به یقین می‌دانیم که گل و

لای هیچ گونه سنجختنی با آب نداشته و چنین ماده‌ای نمی‌تواند در آب ثابت مانده باشد. لذا هرمی که هرودت ادعا کرده پایه‌هایش درون آب بوده، پس به یقین چنان هرمی از جنس آجر گلی نبوده است و هرم حوّاره نیز نمی‌تواند باشد. دلیل دوم این که «لپ سیوس» لایرننتی را کشف کرده بود و ثابت می‌کرد که آنها نیز از سنگها و آجرهای گلی بوده است و بدین ترتیب مشخص می‌شود که همان لایرننت نیز در کنار دریاچه احداث نشده است.

پس به راستی چه حکمی باید در این خصوص داد؟ باید چنین استنباط کرد که یا لایرننت ذکر شده توسط تاریخ نگاران درست نبوده است و چنان چیزی حقیقت ندارد و یا اینکه پذیرفت خطایی در محاسبات جغرافیایی انجام پذیرفته است. اما در اینجا ذکر چنین نکته‌ای نیز حائز اهمیت است که نویسنده تاریخ و به عبارتی پدر تاریخ مکتوب به نام «چیچرون» ذکر می‌کند که:

«بومیان ادعا می‌کنند که دریاچه مذکور از زیر به طرف دریاچه لیبی سرازیر گردیده و به آنجا رفته است. لذا از این نظر باید تأمل و تعمقی بر روی مسئله انجام داد. زیرا برآستی نیز امکان سرازیری آب از ممفیس و ارتفاعات آنها گرفته و تا غرب امتداد دارد.»

با این نتیجه باید پذیرفت که یا دریاچه تبخیر شده و یا به ادعای چیچرون به سوی دریاچه لیبی راه پیدا کرده است. در اینجا به این نکته مهم از «اوری پیدس»^۱ نویسنده تراژدی پرداز یونانی اشاره می‌کنیم که گفته بود:

«آنچه که انسانها را به اشتباه می‌اندازد موضوعات نیستند، بلکه دیدگاههای

مختلف در مورد موضوعات باعث خطای انسانها می شود.»

آزمایشات لازم در محل:

در حالیکه دورین عکاسی ام را به گردن انداخته و به همان وضعیت از هتل بیرون می آمدم، راننده تاکسی با دیدن من بلافاصله زیر خنده زد، به خاطر اینکه با این راننده در روزهای گذشته نیز به اطراف و اکناف مصر رفته بودم و رابطه دوستی میان ما ایجاد شده بود. علت اینکه من چنین شخصی را به عنوان راننده انتخاب کرده بودم، این بود که در هر شرایطی و در هر محیطی با استادی و سرعت تمام رانندگی می کرد. این شخص کمال نام داشت و در دانشگاه قاهره به مدت چهار سال در رشته مصرشناسی تحصیل کرده بود. اما حالا به خاطر اینکه این رشته برایش مزیتی نداشت و او با اشتغال در شرکتی توریستی درآمد کافی داشت، به رانندگی و رهبری توریستها همت گماشت. انگلیسی را به خوبی نمی توانست حرف بزند ولی نیاز خودش را رفع می کرد و می توانست با یک انگلیسی زبان ارتباط کلامی برقرار سازد. از طرفی به خاطر اینکه او مرا از دست دستفروشان و مزاحمان نجات می داد، بیشتر خوشم می آمد و سعی داشتم با او به اطراف و اکناف بروم.

آن روز نیز سوار تاکسی شده و از ترافیک سنگین خیابانها گذشته و به سوی جیزه و هرم بزرگ پیش می رفتیم. راهی که مشرف به الفيوم بود، به شکل ماری به نظر می رسید و دولت مصر چنان جاده ای را به نهایت آسفالت کرده بود. در اطراف جاده، ماشینهای بزرگ و کوچکی که تنها اسکلت و شاسی آنها بر جای مانده و زنگ زده بودند، به چشم می خورد. در حالیکه در میان جاده و زیر هوای

گرم به طرف هرم می‌رفتیم، کمال از من پرسید که در هرم دنبال چه چیزی هستیم. در جوابش گفتم که:

- می‌خواهم امروز به طرف هرم «آمنم هت» سوّم بروم. حتماً می‌دانی که این هرم در سه کیلومتری حوّاره قرار دارد. مگر نه؟

- ولی باور کنید چیزی دستگیرتان نخواهد شد. به غیر از خستگی چیزی به دست نخواهید آورد. چیز خاصی که جلب توجه بکند در آنجا پیدا نمی‌شود. به غیر از آجرهای سفت و مگس چیزی پیدا نمی‌شود. با اینحال خندیده و گفتم:

- اشکالی ندارد. باز ترجیح می‌دهم از نزدیک آنجا را بینم.

اقا کمال باز اصرار کرد که:

- مثل اینکه شما از دنیا خبر ندارید. افرادی زرنک‌تر از شما بارها به اینجا آمده‌اند و چیزی عایدشان نشده است. حتی مصریان نیز لطفی نمی‌بینند که برای دیدار و زیارت حوّاره این همه راه را طی کنند.

من حرفهای او را با بی‌اعتنایی پاسخ گفته و اهمیتی به اعتقادات وی ندادم و راهم را پیش گرفتم.

ذکر این نکته مهم است که صحرای الفیوم و محیط وسیع و صحراگونه‌اش رویهمرفته با ۳۲۴ کانال که جمعاً ۱۲۹۸ کیلومتر طول دارد، آبیاری می‌شود. اگر بر اساس مدارک و اطلاعات مستند، ۲۲۲ کانال آبیاری را به اندازه ۹۶۳۴ کیلومتر بر آن یفزاییم، متوجه می‌شویم که وسعت این صحرا تا چه اندازه است.

پس از نود کیلومتر طی مسافت، به نخستین منطقه‌ای رسیدیم که سرسبز بود و

درختانی به چشم می‌خورد. در آنجا نیز مثل هر نقطه‌ای از مصر، فروشندگان دوره‌گرد حضور داشتند و با دیدن افرادی مثل من که خارجی تبار بودیم، به رویمان چون مگس‌هایی هجوم می‌آوردند. آنها از نزدیک ما گذشته و وقتی توقف ما را ندیدند، با حسرت و تأسف تنها دستی تکان داده و ما نیز به سرعت از آنجا دور شدیم. در کنار درختان، رودخانه‌ای کوچک قرار داشت که آب آنجا بسان سوپ غلیظی می‌ماند که انسان از خوردن آن حالت تهوع پیدا می‌کند. بچه‌های روستا درون آب به شنا کردن مشغول بودند و من با رؤیت بچه‌ها ناراحت شده و به کمال توصیه کردم که لحظه‌ای توقف کند. با اینکه کمال همیشه می‌خندید، ولی این بار خنده‌ای در لبانش نمی‌دیدم. علت ناراحتی‌اش را پرسیدم و جواب داد که:

- این رودخانه آکنده از میکروبهای کرم مانند «بیل هارزیوت»^۱ است.

ناگفته نماند که این بیماری به خاطر اینکه توسط پزشک آلمانی دکتر ثودور بیل هارزیوت (۱۸۶۲-۱۸۲۵) کشف شده بود، نامگذاری شده و چنین میکروبی از راه پوست وارد بدن انسان شده و در دستگاه گوارشی، کبد و آلت تناسلی به رشد خود ادامه داده و انسان را در اندک زمانی از بین می‌برد. با اینکه داروهای ضد بیماری کشف شده و دولت مصر با سازمان بهداشت جهانی در این زمینه همکاری دارد، ولی مردم مصر و روستائیان باز رعایت بهداشت خودشان را نمی‌کنند.

در این خصوص از کمال جویای قضیه شدم و گفت:

1- Bilharziot

- با اینکه دولت به وسیله رسانه‌های گروهی و رادیو و تلویزیون مردم را به خطرات این بیماری آگاه می‌سازد و توصیه می‌کند که هیچکس در چنین آب‌هایی استحمام نکنند ولی باز این مردم گوششان بدهکار نبوده و سلامتی خودشان را دست خدا می‌دانند.

مردم روستاهای مصر که غالباً به کار کشت پنبه، لوبیا، ذرت، برنج، صیفی‌جات و سیب‌زمینی، سیر، هندوانه و طالبی مشغولند، آبیاری زمینهای زراعی خودشان را نیز از این رودخانه‌ها تامین کرده و در این آبها استحمام می‌نمایند. آنچه که برایم شگفت‌انگیز بود اینکه روستائیان این منطقه علیرغم وجود امکانات مکانیزه از نیروی انسانی استفاده می‌کردند و انگار خم و راست شدن زنان و بچه‌ها بر حرکت چرخهای ماشینهای کشاورزی ارجحیت داشت.

زنان روستاهای مسیر راه در زیر درختان بزرگ پالمیه که نوعی درخت شبیه درخت خرماست و فاقد میوه می‌باشد، به کار حصیربافی مشغول بودند. این درختان محل بسیار مناسبی برای استراحت و حتی دوری گزیدن از گرمای صحراست. در کنار زنانی که به کار حصیربافی مشغول بودند، زنان دیگری نیز به ساخت ظروف گلی می‌پرداختند و بچه‌هایشان نیز با آن گلهای رسی بازی می‌کردند. کمال آنها را نشانم داد و گفتم:

- آنجا را می‌بینی. این بچه‌ها اینگونه بار می‌آیند و به غیر از زندگی خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند. این سرزمین با وجود اینکه آکنده از توریست است ولی مردمانش هنوز به زندگی بدوی خویش مشغولند. این منطقه را که می‌بینی به اصطلاح پایتخت منطقه الفیوم است و به نام المدینه معروف می‌باشد. این منطقه قبلاً به نام شهر تماش معروف بود.

- منظورت چیست که می‌گویی به شهر تمساح معروف بود؟

کمال باز خندید و در جوابم اشاره‌ای به بچه‌های در حال بازی و شنا در درون آب کرد و گفت:

- بله، زمانی به این منطقه و این روستای بزرگ شهر تمساح می‌گفتند. مسلماً شما نیز مثل بقیه باستان‌شناسان از اینکه در کتابهای قدیمی خوانده‌اید که کنار شهر تمساح دریاچه موئه‌ریس واقع بوده، حالا کنجکاوانه می‌پرسی که منظورم چیست. مگر نه؟

- خوب. مگر این پندار و اظهار نظر مکتوب درست و منطقی نیست؟

با اینکه کمال راننده تاکسی بود ولی لااقل در رشته مصر شناسی چهار سال تحصیل کرده بود. او شانمهایش را بالا انداخت و گفت:

- در مصر باستان شهرهای زیادی وجود داشت که به نام شهر تمساح معروف بودند و از ابتدای دلتای رود نیل گرفته تا آسوان، معابد بزرگ و کوچکی وجود داشت که در آنجا اشکال و مجسمه‌های تمساحها قرار گرفته و مردم آنها عبادت می‌کردند. این روستا نیز که مرکز صحرای الفیوم است، دارای تمساحی بوده است که مورد عبادت مردم قرار می‌گرفته و هر روستایی برای خود تمساحی داشته است. با اینکه هرودت از شهر تمساح یاد کرده است ولی معلوم نیست که شهر تمساح مورد نظر او کدامین شهر از این منطقه است.

با تعجب نگاهش کردم. زیرا حرفهایش مرا به وجود و کنجکاوی انداخته بود. با اینحال گفتم:

- حرفهایت یک مقدار مرا به مشکل انداخت.

در این هنگام ماشین ما به پشت سر کاروان اشتری رسید که بار سنگین از

اشیاء مختلف را داشتند.

نهری که از وسط قصبه می‌گذشت با خودش چهار خمره نسبتاً بزرگی را نیز می‌برد و خمره‌ها به آرامی درون آب غلت می‌خوردند. گاهگاهی با خالی شدن آب در هنگام غلت خوردن، صداهایی از درون خمره بیرون می‌آمد که انگار آدمی حس می‌کرد که صدای ارواح و یا خرناس چیزی نامحسوس را می‌شنود. از کمال پرسیدم که این خمره‌ها از کجا به آب انداخته شدند. با توضیحات او دریافتم که منطقه الفیوم رویهمرفته دارای دوست خمره بزرگی است که تماماً برای نگهداری آب استفاده می‌شود. این خمره‌ها علاوه از اینکه محل نگهداری آب انسانهای آن منطقه است، خمره‌های دیگری شبیه به این نیز به پروانه‌های چرخ‌گونه بسته شده بودند که آب را درون خود می‌گرفت و خالی می‌کرد و باعث چرخیدن چرخ می‌شد و این چرخ نیز به وسیله محورهایی به درون اتاق آسیابان راه می‌یافت و انرژی را به چرخها و سنگهای سخت و درشت انتقال می‌داد. با مشاهده این مسایل و مراحل، دریافتم که هنوز مردم الفیوم از زندگی بدوی برخوردارند.

به راهنمان ادامه دادیم و تقریباً در ده کیلومتری جنوب شرقی روستای حوارة، هرم مربوط به «آمنم هت» سوم به چشم خورد. این هرم نقره‌ای رنگ از دوردست دیده می‌شد. زمانی که از دوردست هرم را دیدم، به کمال و ادعاهای او حق دادم. زیرا وقتی آنجا را ندیده بودم، با هزاران اندیشه و استنباط سفرم را شروع کرده و حالا چیزی که به درد من خورده باشد، در آنجا نمی‌دیدم. دیگر می‌دانستم که راه خود را بیهوده طی کرده‌ام و به طور قطع هیچ لایبرنتی در آنجا پیدا نخواهد شد. تقریباً ظهر شده بود که به نزدیک هرم رسیدیم. پلیسی که در

آنجا برای حفاظت محل موظف شده بود، با دیدن ما با بی‌حوصلگی نگاهمان کرد و سپس به درون چادر سیاه خود رفت. زمانی که به نزدیک هرم رفتیم، در نزدیکی آن تابلوی سیاه رنگی نظرم را جلب کرد که بر رویش کلمه «لابیرنت» نوشته شده بود. در زیر آن رقم $۳۰۰۰ / ۳۰۵ \times ۲۴۴ \text{ m}$ نیز نقش بسته بود. اما با تعجب دیدم که از سه هزار اتاق اثری نیست.

چند ساعتی در اطراف گشتم. از روی دیوارهای باقیمانده از دوران امپراتوری روم و پوتولمایوس گذشتم و با استفاده از نور چراغ قوه خطوط قدیمی روی سنگها و دیوارها را خواندم و درون گودالها و حفره‌ها را نیز بازرسی کردم. از دیوارهایی که بایستی برجستگی‌هایی نقش‌دار می‌داشت، اثری نیافتم و تنها چندین دیوار سنگی را که آنها هم یک دست و یکپارچه نبودند، از نظر گذرانده و اشکال روی آنها را بازرسی کردم. آنچه که مرا بسیار متأسف ساخت این بود که سنگها از نوع همان سنگهای گرانیتی بود که در احداث سدّ بزرگ آسوان بکار گرفته شده بودند و در آنجا بود که فهمیدم این سنگها مغایر با گفته‌ها و اظهارات هرودت و استرابون می‌باشند.

از جانب جنوب غربی هرم یکایک پله‌ها را زیر پا نهاده به بلندای هرم رسیدم. انتظار داشتم که لابلائی سنگهای خاکستری و کبود بلکه آثار کوچکی که مربوط به قدیم باشد و با اظهارات هرودت تطبیق نماید، پیدا کنم. اما اثری از این مسایل نبود. با تأسف حتی متوجه شدم که برخی از آجرها و سنگهای هرم نیز توسط مردم برداشته شده و در بنای خانه‌هایشان مورد استفاده قرار گرفته است. بسیاری از سنگهای هرم نیز در اثر فرسایش و نفوذ آب باران از بین رفته و یا مخلط شده بودند که نشان می‌داد این سنگها در اثر باران قابل فرسایش هستند.

در اینجا بود که فهمیدم هرودت چنین محلی را در کتابش گوشزد نکرده است. زیرا اگر هرمی که او از آن یاد کرده، پایه‌هایش در زیر آب می‌بود مسلماً از نوع سنگ بسیار سفتی بود که قابل فرسایش نباشد. به جای اینکه با لوحها و اشکال انسانها و خدایان روبرو شوم، متأسفانه با کاه خشکیده و یا گرد و غبار و چوب سوخته و یا سنگ ریزه‌های مختلفی روبرو می‌شدم. اما با این حال خیلی کنجکاو شده بودم، زیرا نمی‌دانستم حرفهای هرودت و سایرین را بپذیرم یا اینکه آنچه را که می‌بینم باور کنم؟ نشانه‌های موجود در هرم و اطراف آن کاملاً با ادعاهای استرابون، دیودور، هرودت و پلی‌نیوس مغایرت داشت و به غیر از این محل، در جای دیگری از مصر اثری از هرم و یا اهرام نبود. پس برآستی تاریخ نگاران قدیمی از کجای مصر دیدن کرده و آثاری را به عنوان هزارتوی اسرار آمیز یا لایرنت دیده و از آن یاد کرده بودند.

زمانی که به بالای هرم رسیدم، ارتفاع آن را تخمین زدم، نزدیک به نود و پنج متر ارتفاع داشت. برآستی ساخت این هرم در زمان قدیم با دقت و ضلع بندی درست کاری شگفت آور بود. با دیدن چنان آثاری که مربوط به قدیم بودند، باورم می‌شد که حرفهای هرودت درست است ولی در کجای مصر می‌توانستم آثار ذکر شده‌اش را بیابم؟

در حالیکه من به دنبال تحقیقات و بررسیها و کنجکاویهای خودم بودم، کمال نیز همراه من می‌گشت. بعد از دقایقی با خنده‌های همیشگی‌اش مرا صدا زد. با پایش جمجمه انسانی را غلت می‌داد. او سر انسانی را از میان سنگهای هرم یافته بود. زمانی که مأمور پلیس نیز ما را دید و کمال را در حال شوخی با جمجمه یافت، ناراحت شد و به سوی ما آمد و با اعتراض به اینکه چرا دست

از سرشان بر نمی‌داریم، شوت محکمی به جمجمه زد و آن را به سوی دیوار هرم انداخت. در حالیکه پلیس داد و فریاد راه انداخته و به عربی چیزهایی می‌گفت، من نیز غرق کاسه‌های چشم آن جمجمه استخوانی شده بودم و به هرودت و استرابون می‌اندیشیدم. پیش خود آرزو می‌کردم که ایکاش مردگان هم می‌توانستند در مواردی حرف بزنند و حقایق گذشته را پیش روی ما بگذارند. اگر اینطوری می‌شد، من هم از این استخوان جای لایرننت را جویا می‌شدم. این حرف را به کمال نیز گفتم و او فهقه‌ای سرداد و من احساس کردم که همراه خنده‌های کمال خنده‌های تمام مصریان و حتی خنده جمجمه استخوانی و مردگان مصر باستان نیز در گوشه‌هایم طنین می‌اندازند.

به جای لایرننت با انبوه آوار روبرو شدم.

در سال ۱۸۸۸، یعنی حدود چهل و پنج سال پس از عزیمت «ریچارد لپ سیوس» به مصر، باستان‌شناس انگلیسی به نام «سرفلیندرز پتری»^۱ به مصر و همان جایی که من بر رویش قرار گرفته‌ام، عزیمت کرد. او پس از رؤیت لایرننتی که «لپ سیوس» کشف کرده بود، ادعا کرد که این لایرننت مربوط به دوران مصر باستان نبوده و باقیمانده‌ای از لایرننت و بناهای ساخته شده در زمان اقتدار و حاکمیت امپراتوری روم بوده است. او آنجا را نه به عنوان هزارنوی اسرارآمیز، که محل اختفا و پناهگاه سربازان رومی و مصری دانست. او به دنبال همین مسئله افزود که لایرننت مورد نظر و ادعاهای هرودت و امثال آنها

1- Sir Flinders Petrie

در طول تاریخ از بین رفته و با خاک یکسان شده است. او حتی با اصرار ثابت کرد که با یافتن چند مدرک کوچک که قدمت آنها مشخص نیست، نمی‌توان به اصل قضیه پی برد و آن را ثابت کرد.

اگر نظر خود را بیان کرده باشم، باید بگویم که ای کاش «سرفلیندرز پتری» کار را تا به این اندازه کافی می‌دانست. زیرا او نه تنها اکتشافات «لپ سیوس» را اشتباه‌آمیز دانست و از ارزش انداخت، بلکه آثار کشف شده زیادی را نیز که برخی از باستان‌شناسان به عنوان باقیمانده‌های مصر باستان کشف کرده بودند، مشخص نموده و آنها را فاقد اهمیت تاریخی معرفی کرد و بر تمامی پندارها و خوش بینی‌ها خط بطلان کشید.

ستونها و سالنهای معبدگونه‌ای را که برخی از باستان‌شناسان یافته بودند، با دلیل و مدرک ثابت نمود که به زمانهای اقتدار امپراتوریهای روم و زمانهای بسیار نزدیکی مربوط می‌شود. حتی او لایبرنتی را که «لپ سیوس» کشف کرده بود، بسیار ساده و فاقد اسرار تاریخی دانست. او با مأمور و موظف ساختن چند نیان مصری و جهانگرد در طی امتداد لایبرنت، ثابت نمود که هیچ کس در این لایبرنت گم و با مشکلی روبرو نمی‌شود. از این رو چنین لایبرنتی نمی‌تواند همان لایبرنت مورد نظر هرودت و یا پلی‌نیوس و استرابون باشد که آنها ادعا کرده بودند، انسان در آنها بدون راهنما گم می‌شود.

او حتی با روشن ساختن نوشته‌های روی دیوار و لوحها ثابت کرد که اشکال و نوشتارهای روی دیوارها نمی‌تواند همان آثاری باشد که در کتابهای تاریخ‌نگاران دوران قدیم آمده‌است. او با اندازه‌گیری لایبرنت کشف شده توسط «لپ سیوس» ثابت کرد که اندازه‌های سنگها و دیوارها و حتی اتاقها

درست و دقیق نبوده و شکلی شبیه به مکعب مستطیل و یا مربع و یا حتی دایره‌ای شکل دارند. لذا این مکان نمی‌تواند همان لایرننت مورد نظر باشد. «سرفلیندرز پتری» بدین ترتیب تمامی امید و باورهای باستان‌شناسان و علاقمندان به مسایل مصر باستان را به نومییدی و یأس بدل ساخت و بدین گونه تمامی پندارهای مثبت مبنی بر پذیرش این که لایرننت مورد نظر همان لایرننت قدیمی است، باطل اعلام شد. با این که کشف چنین حقیقتی از سویی باعث ناراحتی بسیاری از اندیشمندان شد و چون غالب باستان‌شناسان ادعا و حرفهای «لپ سیوس» را تأیید کرده بودند، اکنون حداقل در دادگاه وجدان خویش و پندارهای علمی خودشان مجرم بودند. اقا این گفته نویسنده معروف آمریکایی را می‌پذیرم که گفته بود:

- در هر مشکلی و مسئله‌ای خواه ساده، مشخص و یا خطاآمیز، باز راه حلی دارد و باید مشخص شود.»

اگر چنین سخنی را از زبان «هنری لوئیس منکن»^۱ (۱۸۸۰ - ۱۹۵۶) بپذیریم، باورمان می‌شود که آشکار سازیهای «سرفلیندرز پتری» ناراحت کننده نبوده و خود عامل دیگری در تحقیقات جدیدی خواهد بود.

اقا به راستی لایرننت مصری در کجاست؟ آیا هرودت و افرادی که بعد از او چنان ادعاهای جالبی کرده‌اند، همه‌اشان دروغ محض است؟ یا این که مبادا هرودت بدون جهت چنین تبلیغاتی را راه انداخته بود که خودش را در اجتماع مطرح سازد؟ اگر او اشتباه کرده، پس بقیه تاریخ نگاران چرا چنان ادعاهایی را

1- Henry Luis Mencken

پیش روی نهاده‌اند؟ آیا آنها نیز برای تبلیغ خود چنان ادعاهایی را کرده‌اند؟ نکند تاریخ‌نگاران منظور دیگری از لایرنیت داشته‌اند و آنچه که ما معنی می‌کنیم، نظر قطعی و پندار آنها نبوده است؟

مدارکی مربوط به لایرنیت:

امروزه معنای لایرنیت برای بسیاری از مردم ملموس است ولی در عین حال کلمه‌ای است که باعث حیرت انسانها می‌گردد، زیرا هر انسانی با شنیدن این کلمه ناخواسته به یاد بناهای عظیمی می‌افتد که دارای غارهای بسیاری بوده و راهروهای سرپوشیده‌ای که به وسیله درهای اسرارآمیز و ناشناخته به یکدیگر ارتباط دارند و از آن راهروها نیز به اتاقهای مختلفی می‌شود راه پیدا کرد. معنا و مفهوم و موجودیت کلمه لایرنیت ریشه در طول تاریخ دارد و شاید به زمان‌های دوران زندگی سنگی بشری مربوط شود.^۱

امروزه لایرنیت‌های مختلفی در شمال آفریقا، جنوب فرانسه، گریت مالتا و حتی جنوب هندوستان، انگلستان، اسکاتلند و ایالات متحده آمریکا موجود است که تماماً ریشه در تاریخ داشته و همراه موجودیت خود هزاران افسانه و حکایات و ماجرا را بیان می‌دارند و پیام‌رسان حکایات گذشته به حال و آینده هستند. شاید لایرنیت‌های مختلفی در جهان وجود دارد ولی آنچه که محرز است، این که، انسان از ابتدای زندگی خود نوعی ینش و نگرش واحدی نسبت به زندگی و تمدن و آثار خود داشته و فرهنگ و نوع ساختار لایرنتهای مختلف

۱- اصطلاحات معنای لایرنیت را در زبان فارسی به معنای هزارتوی اسرارآمیز و پیچ و خم دار تعبیر می‌کنیم. مترجم

در تمامی جهان که شباهتهای زیادی به یکدیگر دارند، این موضوع را تصدیق می‌نمایند. حتی لایبرنتهای ترسیم شده بر روی گلدانها، خمره‌ها و سایر وسایل مختلفی که در غارهای مکزیک، پرو و آریزونا و حتی اروپا پیدا شده‌اند، این امر را ثابت می‌نمایند. این موضوع چنان آدمی را به حیرت وامی‌دارد که ناخواسته انسان از خود می‌پرسد که آیا نخستین اندیشه‌ای که در ذهن انسان نقش بست همین ساخت و احداث لایبرنت بوده است؟ یا اینکه انسانهای آن زمان با یکدیگر ارتباط نزدیکی داشته‌اند که توانسته‌اند از یکدیگر تقلید و اقتباس نمایند؟ اگر نظریه زمین‌شناسان را در مورد یک پارچه بودن زمین تک واحدی بودن قاره‌ها قبول کنیم، نظریه‌نهایی را تصدیق خواهیم کرد. زیرا با وجود تک واحدی بودن قاره‌ها، انسانها به راحتی قادر بودند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و بدین ترتیب راه حصول به اندیشه‌ها و دانشهای یکدیگر ممکن بود.

مسلماً انسان همیشه با یافتن اثری از فردی متحیر شده و به دنبال بانی اثر می‌رود. مثلاً در جزیره‌ای که راینسون کروزو به تنهایی در آنجا زندگی می‌کرد، با مشاهده ردپای انسانی بر روی ماسه زارها بسیار هراسناک شد و بانی اثر را یافت. امروزه انسان کنونی نیز با یافتن آثاری از گذشته می‌تواند تحقیق کند و به بانی اثر برسد. اما متأسفانه در مورد لایبرنت ذکر شده در آثار هرودت و سایرین، هنوز اثری پیدا نشده که بشود آنها را به عنوان سرنخ گرفت و دنبال ماجرا را پیگیری کرد و به حقیقت رسید.

لایبرنت از این نظر برای ما مهم است که همیشه حالتی وحشت آور داشته و با خود افسانه‌های زیادی را که انسان را به هول و هراس وامی‌دارد، داشته و همین متولوژی انسان را به حقایقی می‌رساند.

به هر حال آنچه که مشخص است این که، لایرننت موجود در جزیره گریت یونانی دقیقاً تقلید شده‌ای کوچک از لایرننت مصر باستان می‌باشد که توسط «ددالوس»^۱ در شهر «کنوسوس»^۲ گریت ساخته شده است. این مطلب را دیودور سیسیلیایی و کائوس پلی نیوس سکوندوس یونانی نیز ذکر کرده‌اند.

گرچه «سرآرتور اوانس»^۳ در لایرننت جزیره گریت تحقیقات و کاوشهای زیادی را انجام داده بود ولی متأسفانه او نیز آثاری از بقایای شاهکارهای قدیمی به دست نیاورده بود. بدین ترتیب تا به امروز در دست باستان شناسان اطلاعاتی عمومی در شکل بندی و ساختمان لایرننت‌ها موجود است و دلایل احداث این گونه اماکن محرز و آشکار نیست. «ژان پی‌پر»^۴ محقق زبردست در مورد لایرننت‌ها می‌گوید:

- «دلایل یشماری در دست است که نشان می‌دهد افسانه تشکیل لایرننت‌ها مربوط به پندار انسانهای قدیمی بوده است. آنها غالباً هر چیزی را قدرتمندتر از خود دانسته و گاونر را قدرتمندتر از هر چیزی فرض می‌کردند و بدین ترتیب لایرننت‌ها را بان سر گاو نری پیچیده می‌ساختند و بسیاری از مهاجران و انسانهای مورد احترام شهرها در این گونه اماکن جای گرفته و خود را محافظت می‌کردند.»

شاید این گونه پندار و اظهار نظرها منطقی به نظر برسند ولی نمی‌توانند کلیدی در حل معمای لایرننت‌ها باشند. این موضوع کاملاً مسجل است که انسانهای گذشته برای دفاع و صیانت از موجودیت خود، به دنبال پناهگاههایی

بودند و غالباً لایبرنتها نیز در جاهایی ساخته شده‌اند که تراکم انسان در آن اماکن بسیار بوده است. به عقیده من تا به امروز دقیقاً به تئوری و فلسفه لایبرنت نرسیده‌ایم و بدین خاطر از کشف اسرار آن و لایبرنت بزرگ مصر عاجز مانده‌ایم. بطوری که «جورج کریستوف لیختن برگ»^۱ (۱۷۹۹ — ۱۷۴۲) نیز تصدیق می‌کند که:

«ما همگی اشتباه می‌کنیم، اما هر کسی به نوعی و شکل دیگری اشتباه می‌کند.»

آیا دروغ بردازان عهد عقیق بودند؟

در مورد مصر باستان و لایبرنت موجود در آنجا، همه چیز و تمامی ادعاها توأم با خطا و اشتباه است. بطوری که هرودت ادعاهایش را به نقل قول از دیگران در چهار صفحه و در چهار مورد بیان می‌دارد. اما این موضوع برایمان مبهم است که پدر نویسندگی و تاریخ نگاری چه لزومی داشت که چهار بار در چهار صفحه برای ما دروغ بگوید؟ آیا موضوع دیگری به اندازه لایبرنت مهم نبود که او پیرامون لایبرنت به دروغ پردازی به‌دازد؟ از طرفی استرابون برای چه منظوری بعد از ۴۲۳ سال از زمان حیات هرودت دروغهای او را مجدداً تکرار کرده و از نو به اظهار نظرهای دروغین پرداخته است؟ هر دویشان از فردی متشخص و معتبر که راهی بزرگ بود، سخن به میان آورده و ادعا می‌کنند که در کنار هرم دریاچه‌ای بوده به نام «موته ریس» و در آن سوی دریاچه لایبرنت در امتداد هرم قرار داشته و حتی شهری در کنار دریاچه واقع بوده که به شهر

1- George Christoph Lichenberg

تماماً شهرت داشت. این دو نویسنده بزرگ نه تنها از شهر و دریاچه و لایرنت سخن به میان آورده‌اند، بلکه از بزرگی سنگها و لوحها و وسعت اتاقها و لایرنت نیز مطالبی ذکر کرده‌اند. اگر این دو دروغ گفته‌اند، پس پلی نیوس سکوندوس چرا دروغ گفته و حرفهای آنها را تأیید و تأکید کرده است؟ پلی نیوس چه مقصودی داشت که نوشته است انسان در سالنهای بزرگ لایرنت گم می‌شود و به قدری از جستجو خسته می‌شود که راهی برای خروج نمی‌یابد و سرانجام از دنیا می‌رود؟ او چه منظوری داشته که از نود پلکان بزرگ سخن به میان آورده است؟

گرچه این پرسشها را می‌کنم ولی به هرودت ایمان دارم و ادعاهایش را باور می‌کنم. زمانی که او می‌گوید: «لایرنت به قدری بزرگ است که هرم در کنار آن بسیار کوچک به نظر می‌رسد. این لایرنت در فاصله‌ای کمتر از دریاچه مونته‌ریس واقع شده است. محیط دریاچه نزدیک به ۶۴۰ کیلومتر می‌باشد.»

اما حال این سؤال را می‌کنم که آیا به راستی امکان دارد دریاچه‌ای با ۶۴۰ متر مربع خشک شود و آبش بخار گردد؟ همان طور که قبلاً نیز ذکر کردم، من حرفهای هرودت را می‌پذیرم، زیرا امکان این هست که دریاچه‌ای در اندک زمانی ناپدید گردد و یا بخشکد. به طور مثال آب سد جمال عبدالناصر مصر با وجود طولی به اندازه پانصد کیلومتر، در عرض چندین سال گذشته بسیار کاهش یافته و سقف آب آن تنزل پیدا کرده است. صحرایی که میان اتیوپی و سودان بوده و به وسیله نیل سیراب می‌شده، اکنون به خشکی روی آورده است. و مهمتر از این که در تورات می‌خوانیم: حضرت یوسف (ع) برای این که سرزمین مصر را از گزند و بلای هفت سال خشک سالی نجات دهد، تدابیری را اتخاذ کرده

بود. چنین شواهدی نشان می‌دهد که مصر همیشه در گذرگاه تغییرات جوی و محیطی قرار گرفته و دگرگون شده است و به یقین دریاچه مورد نظر هرودت نیز بدین گونه خشکیده است.

هرودت ادعا کرده است که دریاچه موته ریس به وسیله کانال آبی از جانب رود نیل پر می‌شده است. مسلم است که هر اندازه رودخانه زیاد مسیر جریان آب قرار گیرد، میزان آبرفت و رسوب آن نیز افزایش پیدا می‌کند و از عمق آن کاسته می‌شود. به طور حتم در طول گذشت زمان دریاچه موته ریس نیز به وسیله همین حادثه از رود نیل سیراب و پر نشده و آب موجود و مورد احتوایش نیز به تدریج خشکیده است. زمانی که استرابون در ۴۲۳ سال بعد از هرودت از مصر باستان و دریاچه موته ریس سخن به میان می‌آورد، اثری از دریاچه نبوده و از شهر تمساح نیز اثری باقی نمانده است. آن زمان سالها از اقتدار فرعونیان گذشته بود و اقتدار رومیها و مسیحیان نیز در زمانی بود که چندین سال از انقراض فرعونیان می‌گذشت. به طور یقین با فقدان امپراتوری فرعونیان هیچ‌کس قادر به لایروبی کانال یا دریاچه نبوده و شهرهای اطرافش از بین رفته‌اند.

اگر به اظهارات خود استرابون در ۱۷ جلد کتاب جغرافیای او نظری داشته باشیم، درمی‌یابیم که ادعا کرده بود نیل و دریاچه‌های مصر همیشه محل پرتراфик کشتیها محسوب می‌شدند ولی حالا چنین اثری در مصر وجود ندارد. با این توصیف آیا باید حقایق ذکر شده استرابون را رد کرد؟ به طور قطع گذشت زمان و تغییرات زمین خیلی از آثار را دگرگون کرده و با فقدان آنها در حال حاضر نمی‌شود نویسندگان عهد عتیق را دروغ پرداز تلقی کرد.

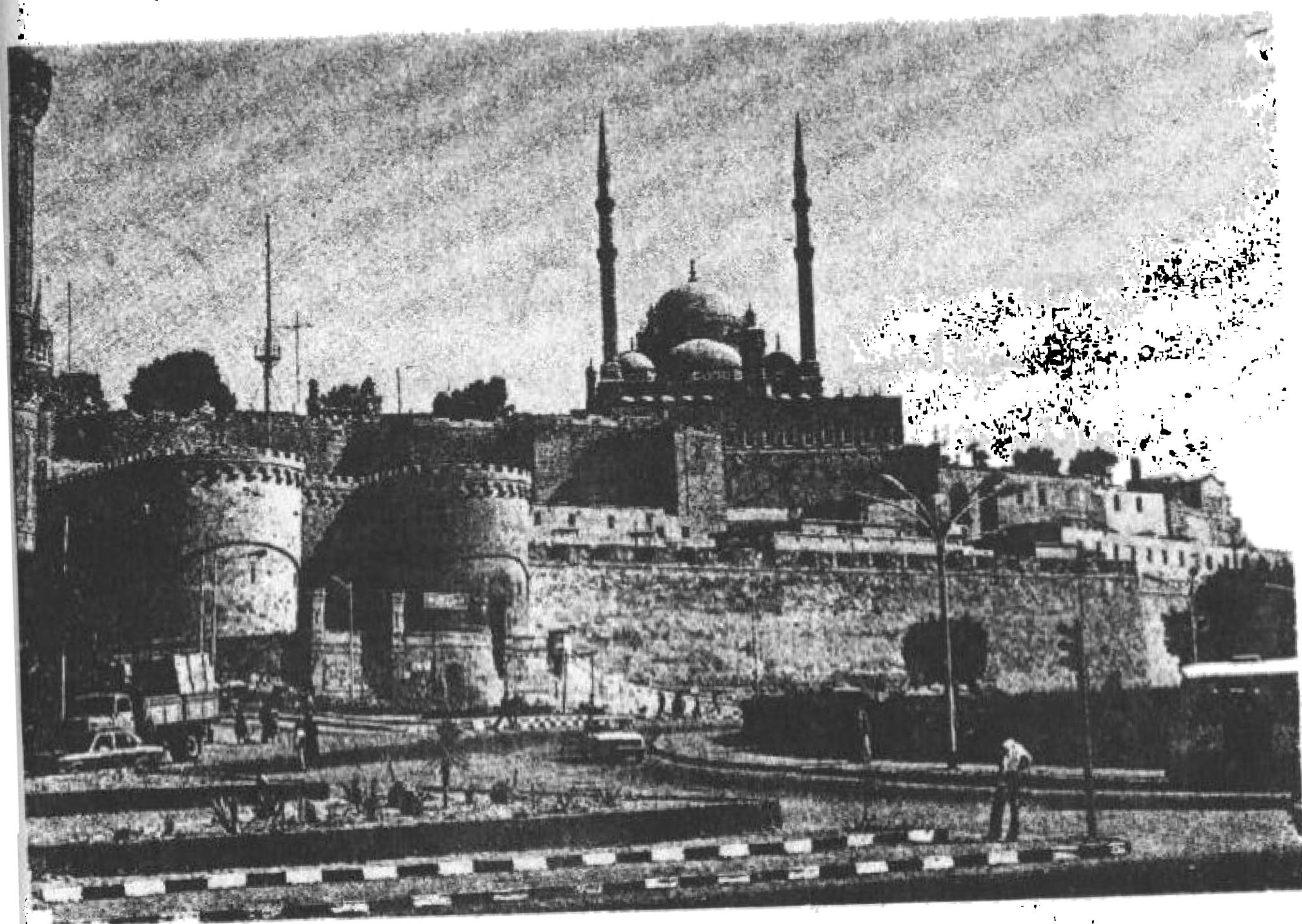
ناگفته نماند که ماسه، بزرگترین و مهلک‌ترین پدیده‌ای در خلقت زمین است که پیش از هر جانور وحشتاکی، وحشتناک‌تر به شمار می‌رود. ماسه نه تنها همه چیز را در طول تاریخ می‌بلعد و به زیر خود می‌کشد که آثار را به تدریج در درون خود ناپدید و محو می‌سازد. لذا می‌دانیم که کشور مصر نیز بیشتر ماسه زار بوده و ریگهای صحرای مصر خطرناک‌ترین آفتها به شمار می‌رود. از این رو تصور می‌شود که آثار یاد شده توسط هرودت نیز به زیر یکی از ماسه فرو رفته و گم شده است و شاید در آینده‌ای نزدیک فردی پیدا شود و این اثر را از دل ماسه‌ها بیرون بکشد.

آخرین شانس:

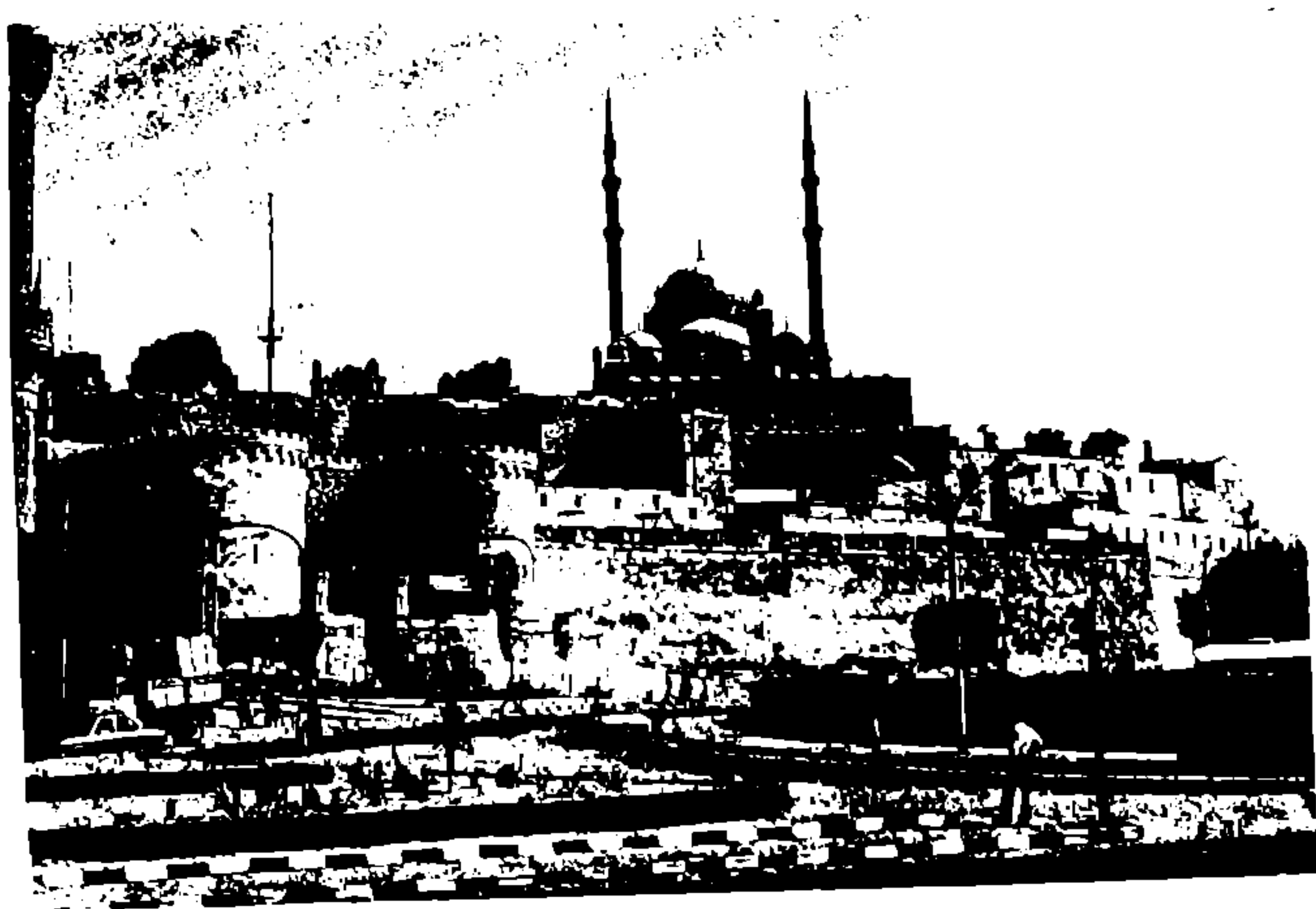
باید سوار هلی‌کوپتر و یا هواپیمای کوچکی شد و صبحگاهان پیرامون منطقه گشت و گذاری انجام داد. اگر انسان با پای پیاده بخواهد سرزمین مصر و منطقه جیزه و اهرام را مشاهده کند، شاید ماهها طول بکشد ولی با هواپیما یا وسیله دیگری از فراز زمین می‌شود قدرت آن منطقه و عظمت رود نیل را تشخیص داد. منظورم از این گشت و گذار هوایی این است که به حقیقتی خواهیم رسید. زمانی که از فراز زمین به مسیرهای کانالهای منتهی به رود نیل می‌نگریم، می‌بینیم که صدها کانال کوچک و بزرگ از نیل سرچشمه گرفته و در نقطه‌ای محو می‌شوند. یکی از این کانالهای نامحسوس و کوچک دقیقاً به سوی سرازیر است که به لایبرنت قدیمی و محل هرم‌ها منتهی می‌گردد. اما همین کانال در وسط ناپدید می‌شود و مشخص است که کانال خشکیده و آب در زیر ماسه‌های تشنه صحرا بلعیده می‌شود...

باستان شناسان امروزه این مسئله را دریافته‌اند و بر روی تصاویر هوایی و نقشه‌های آن‌ها تأمل می‌کنند. کانال‌های خشکیده علیرغم گذشت هزاران سال، هنوز هم از فراز زمین دیده می‌شوند و قابل تشخیص هستند. به طور مثال یکی از کانال‌های خشکیده که به وسیله هواپیما تشخیص داده شده، رودی است که در بالای ممفیس از رود نیل جدا گشته و به طرف غرب سرازیر است. این مسیر می‌تواند قابل تعقیب باشد. اگر این کانال خشک نمی‌شد، اکنون منطقه بحریوسف نیز چمنزار باقی نمی‌ماند و در زیر آب بود. بدین ترتیب مشخص می‌شود که بسیاری از رودهای سرچشمه گرفته از رود نیل خشکیده شده‌اند و دگرگونی‌ها و تغییرات زیست محیطی زیادی بر روی آنها انجام گرفته و امکان یافتن محل دقیق آثار مصر باستان مشکل شده است.

اگر رودی را که از رود نیل سرچشمه می‌گرفته و به محل لایرننت و هرم سرازیر می‌شده به وسیله نقشه هوایی تشخیص بدهند، مسلماً مسیر جریان رود به دریاچه موئه‌ریس نیز مشخص خواهد شد و آن زمان طبق نظریه و محاسبات هرودت، محل لایرننت شاید از زیر هزاران تن ماسه بیرون کشیده شود. آیا این امر محقق خواهد شد؟ زمان این را نشان خواهد داد.



قلعه قاهره



قلعه قاهره



هرم بلکائی موجود در ستاره مدفنی از هزاران سال پیشانکیز است و

کسی نمیداند در زیر این هرم چه جنایی نهفته است.





این صندوق عظیم نمونه‌ای از صندوقهای موجود در اتاقهای زیر هرم
است. براستی این صندوقها برای چه ساخته شده بودند؟

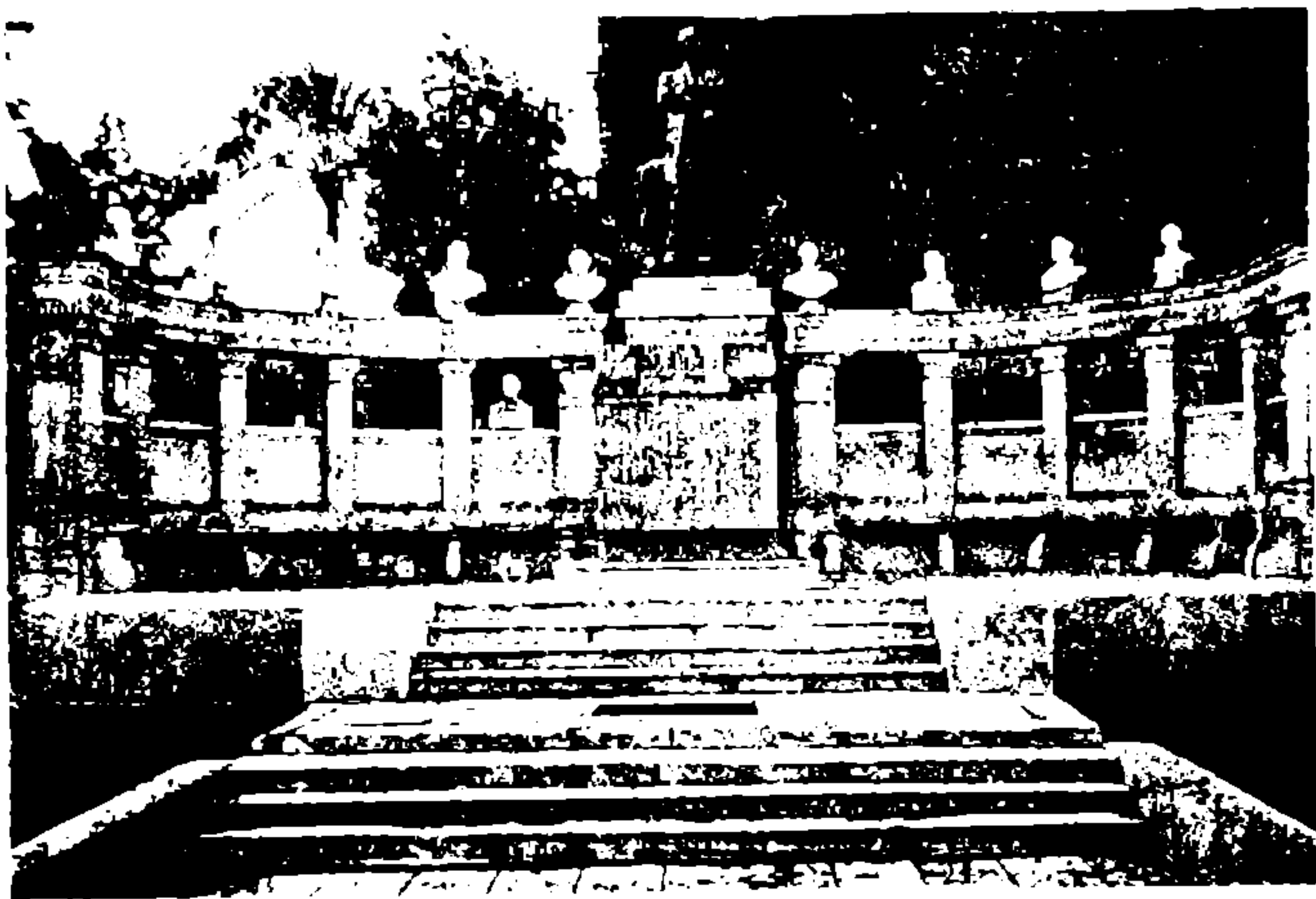


نمونه‌های دیگری از صندوقهای بزرگ از نوع سنگهای گرانیت.





مخزن زیرزمینی سراینوم در ممقیس



هر روز هزاران جهانگرد از برابر صندوقهایی که توسط آگوست ماریت

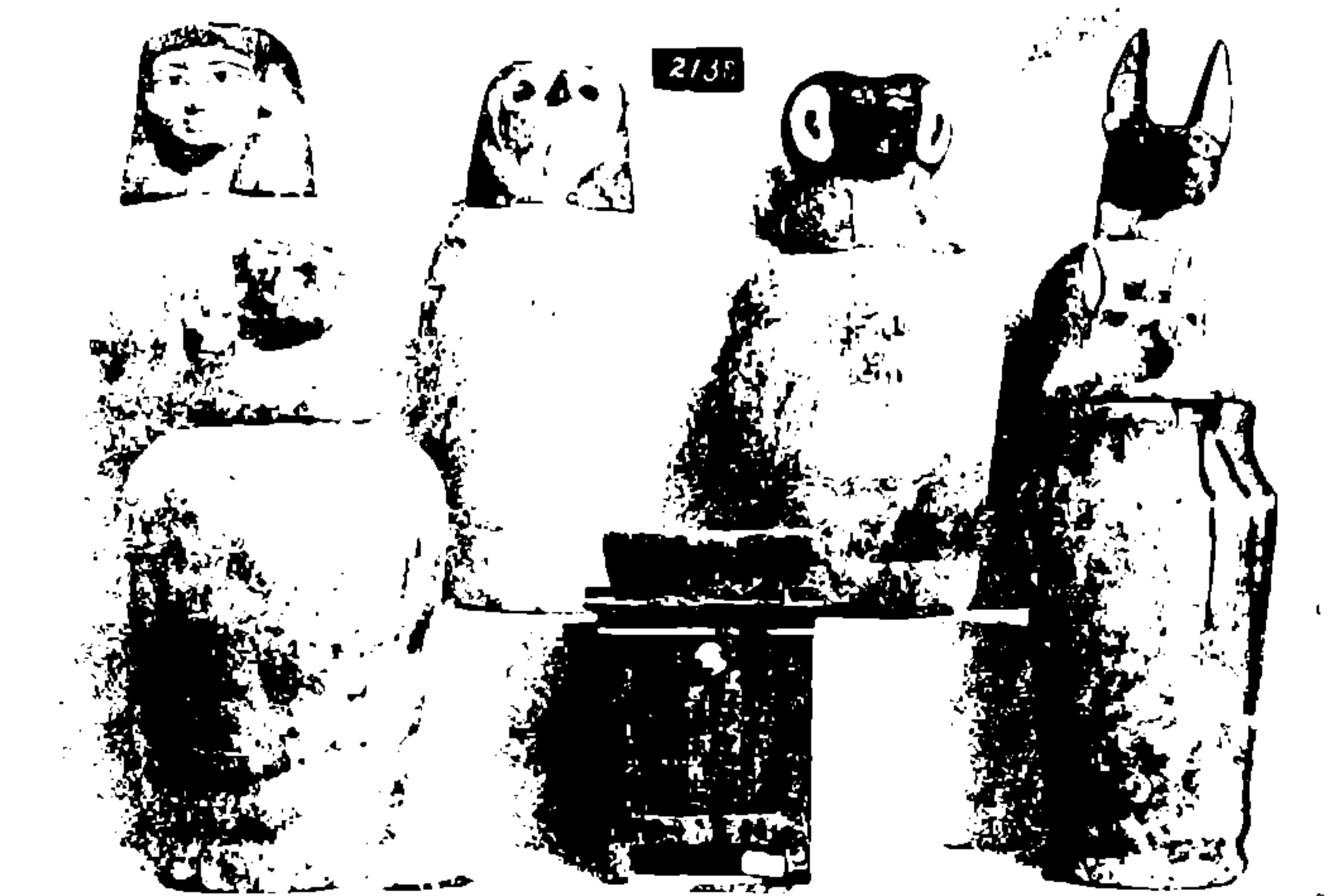
کشف شده‌اند، عبور می‌نمایند.

در زیر این کودال هرمی از دوران فرعون پبی اول نهفته است. از سال

۱۹۸۸ در این منطقه حفاریهای لازم انجام گرفتند و گوشه‌هایی از هرم

بیرون آمده است.





نمونه‌ای از گلدانهای کوچکی که درونشان حاوی اجساد حیوانات و تخمهای آنها به صورت مومیایی بودند.



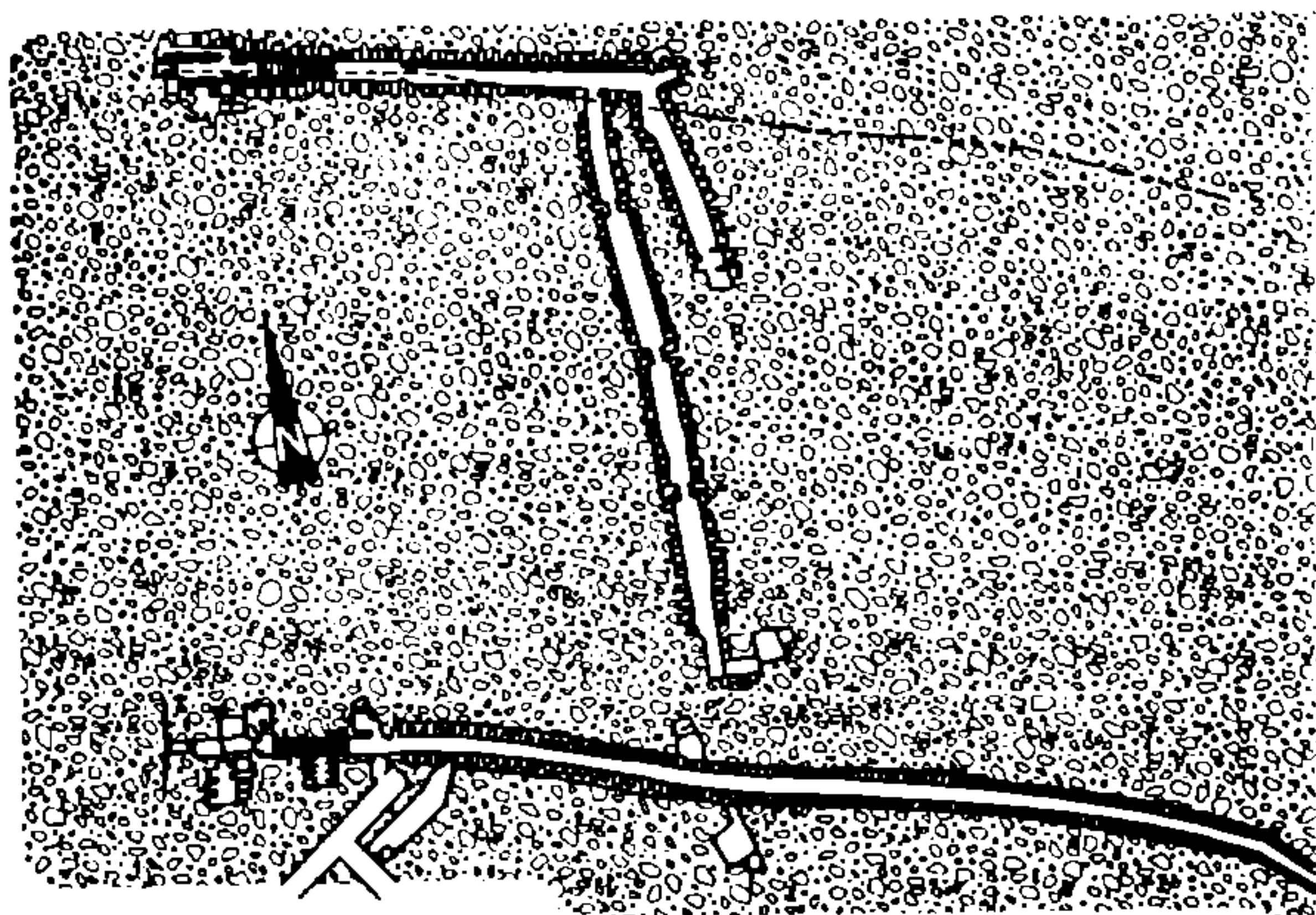
مدیر آثار عتیقه سقازہ دکتر خلیل قالی



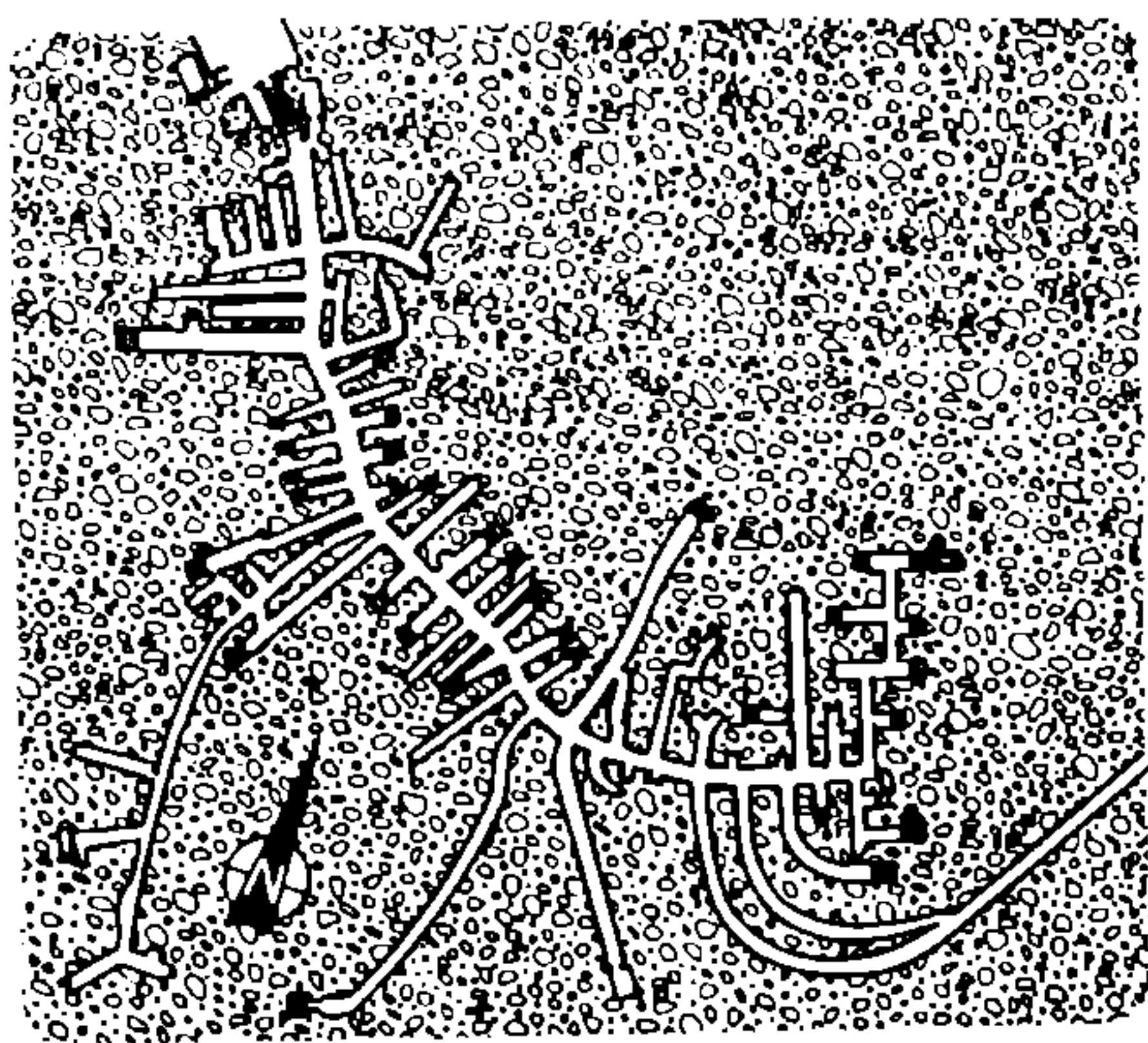
در موزه مصر باغ وحش کوچکی جای دارد. در درون گلدانها حیوانات

مومیایی شده قرار گرفته‌اند که درنای مصری و شاهین نمونه‌ای از

آنهاست. این نمونه‌ای از درنای مصری است.



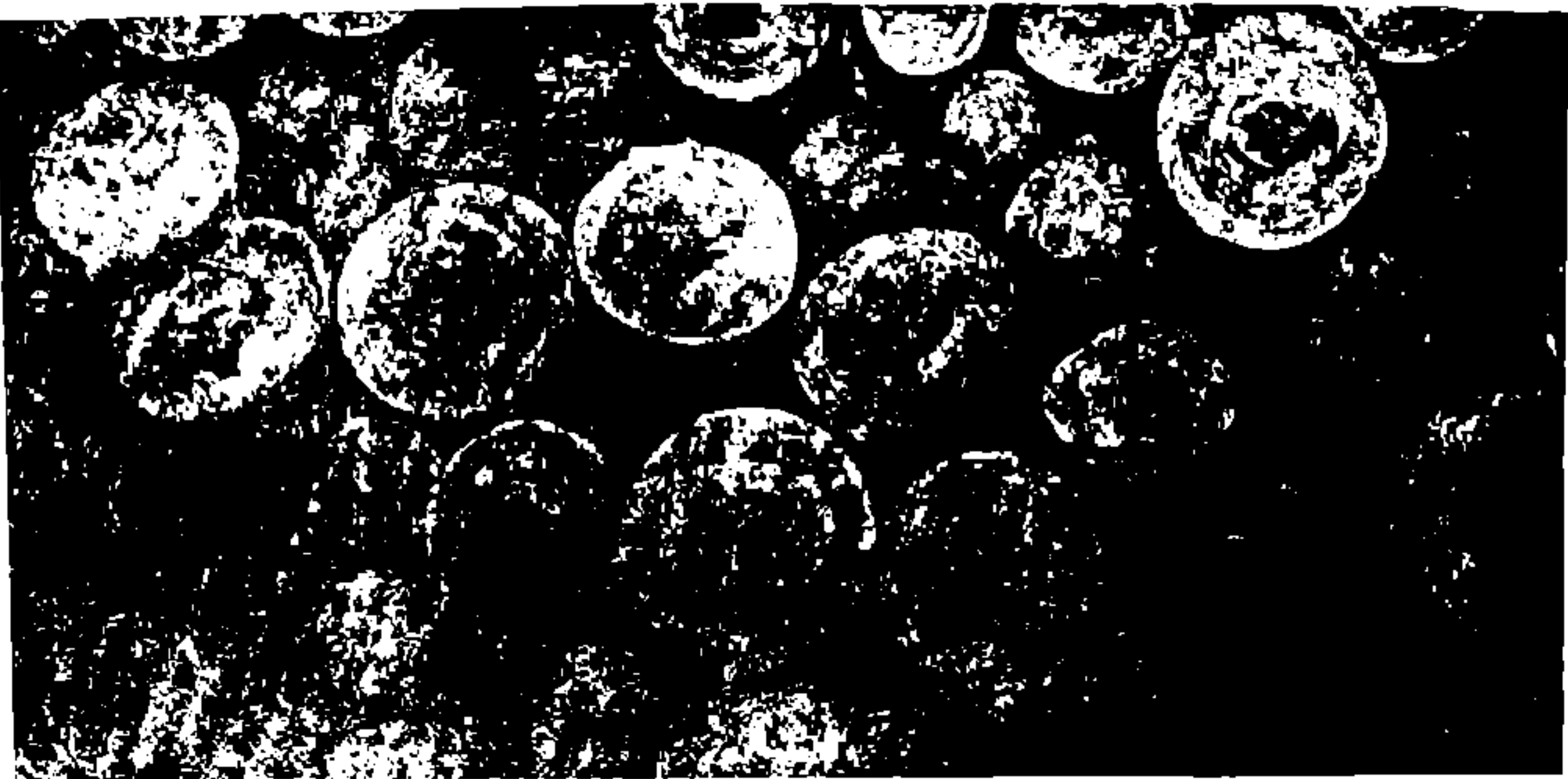
نقشه دهلیزهای دو طبقه زیر خاکهای سقاره



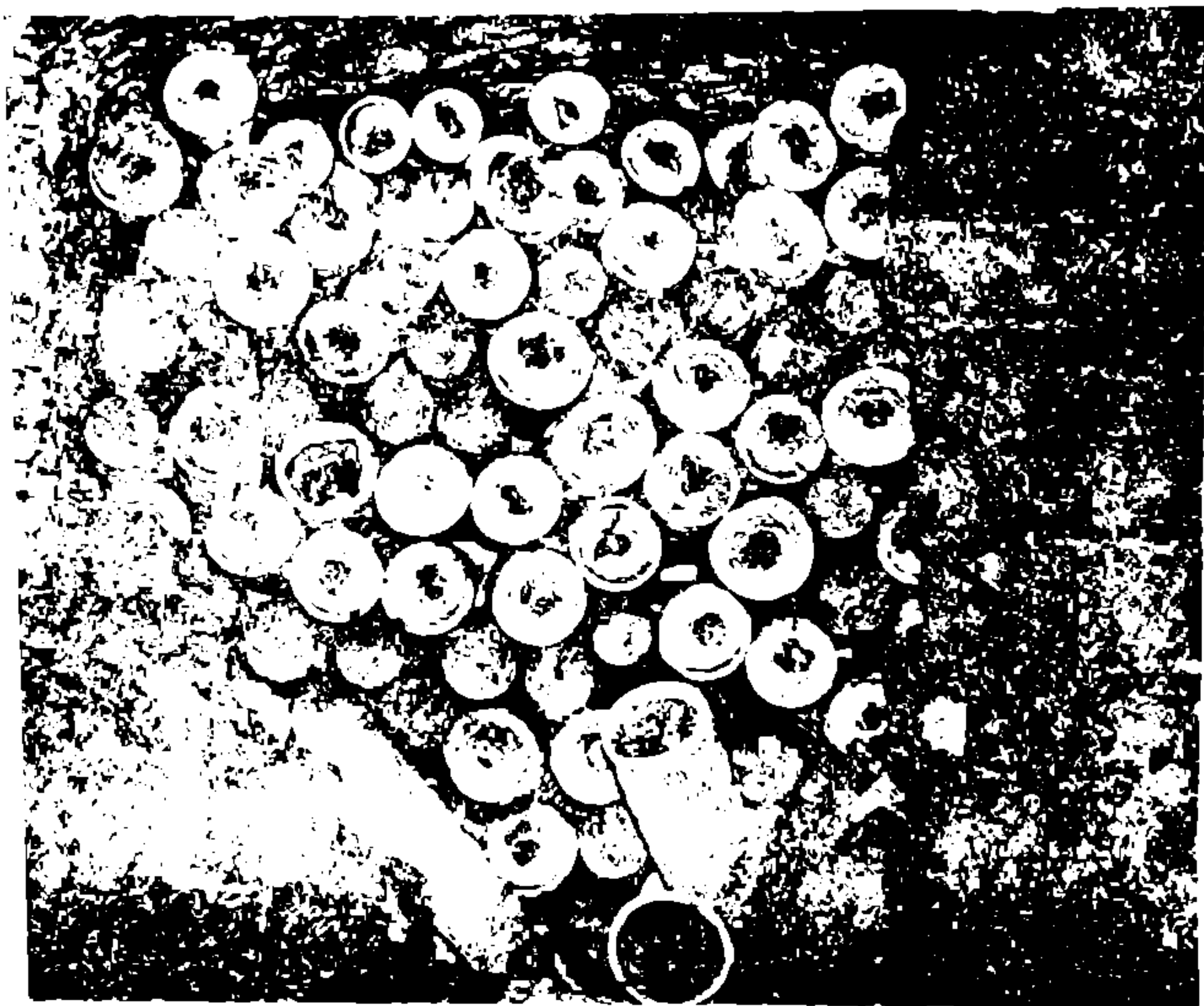
مصریان باستان نه تنها سگها، بلکه ماهیان و سایر حیوانات را نیز

مومیایی می کردند.





دکتر والتر برایان امری در درون صندوقهای لوله‌ای شکل که شکل
گلدانها را داشتند، جسد مومیایی شده میلیونها پرنده را کشف کرد. این
دو تصویر گالری زیرزمینی اجساد شاهینها را نشان می‌دهد.





در زیر تخته سنگهای منطقه نوناالجبل سوراخهایی باز شده بود که درون

هر کدام از سوراخها پرندهای مومیایی شده قرار داشت.

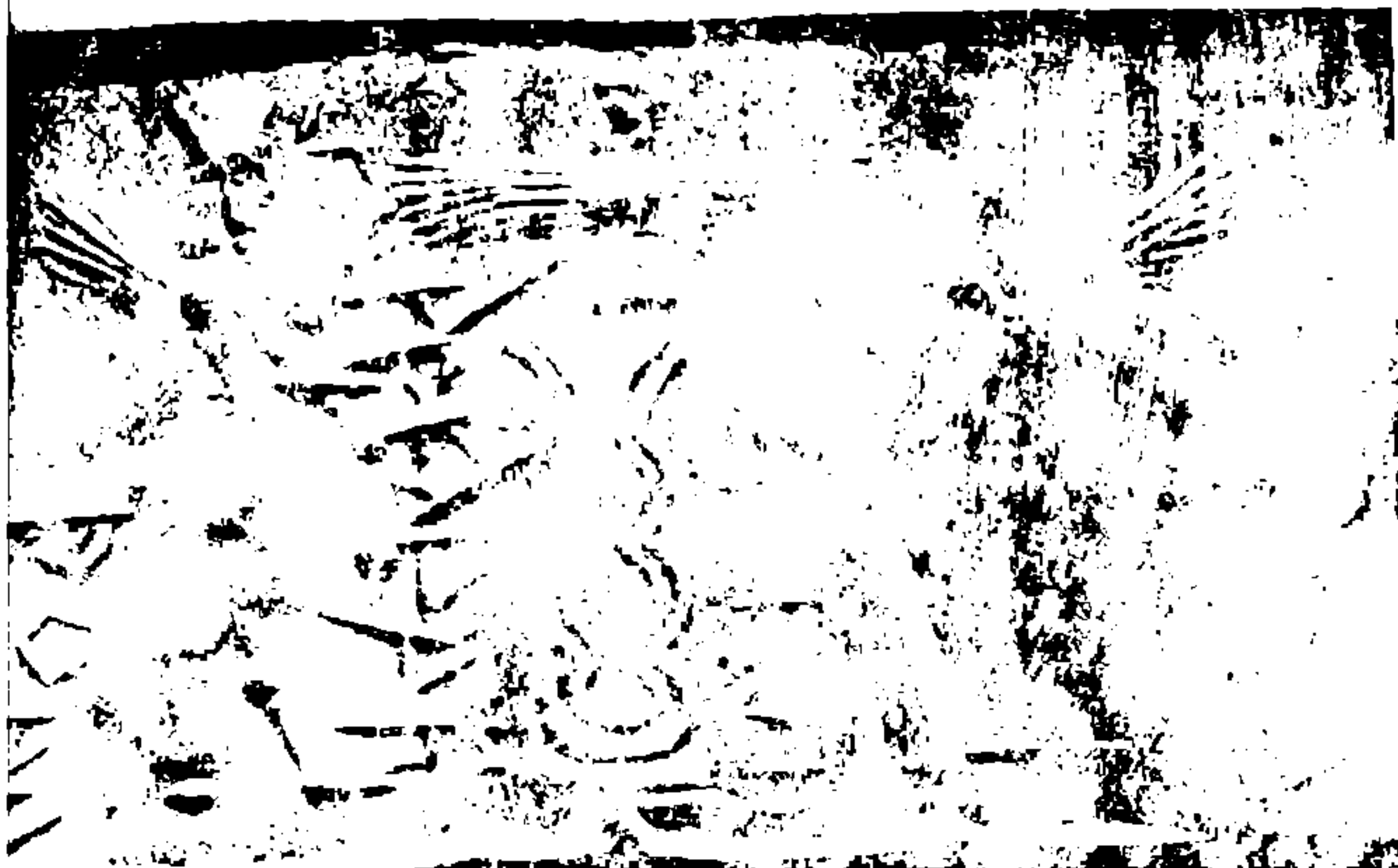


تصویری از صندوق سنگی حاوی جسد مومیایی شده‌ای از حیوانات

تصویری از صندوق که ایجاد برنده با سایر حیوانات در آن جای گرفت.

بود.





در مهرهای باقیمانده از سومریان همیشه اشکال اسرارآمیزی به چشم می خورد. امروزه این سنگها به عنوان سنگهای نمادین از موجودات پرنده خارق العاده در موزه بریتانیا - لندن نگهداری میشود.



در قدیم وقتی مصریان باستان چنین ابوالهولهایی را می ساختند، چه چیزی را می خواستند بفهمانند و این شکل را از چه حقیقت و یا منبعی اخذ کرده و ایجاد نمودند؟ آیا چنین چیزی برآستی وجود داشته یا خدای گذشته سندی از انسان گذشته بوده است؟



در منطقه الاقصور جاده‌هایی وجود دارد که از وسط اسفنکسها می‌گذرد.

اینها نمونه‌ای از اسفنکسها هستند.



در سر بسیاری از خدایان مصریان باستان چیزهای عجیبی به عنوان
تزئین به چشم می خورد. این تصویر خدای خشم است که بر سرش چیزی
شبه شاخ گاو وجود دارد که خورشید را به حالت چیز کروی در وسط
گرفته است. البته مفسران عقیده دارند که شاید این شاخکها به عنوان
شعاع نوری خورشید ترسیم شده است.



تصویر من (اریک فون دیکن) و دکتر خلیل قالی



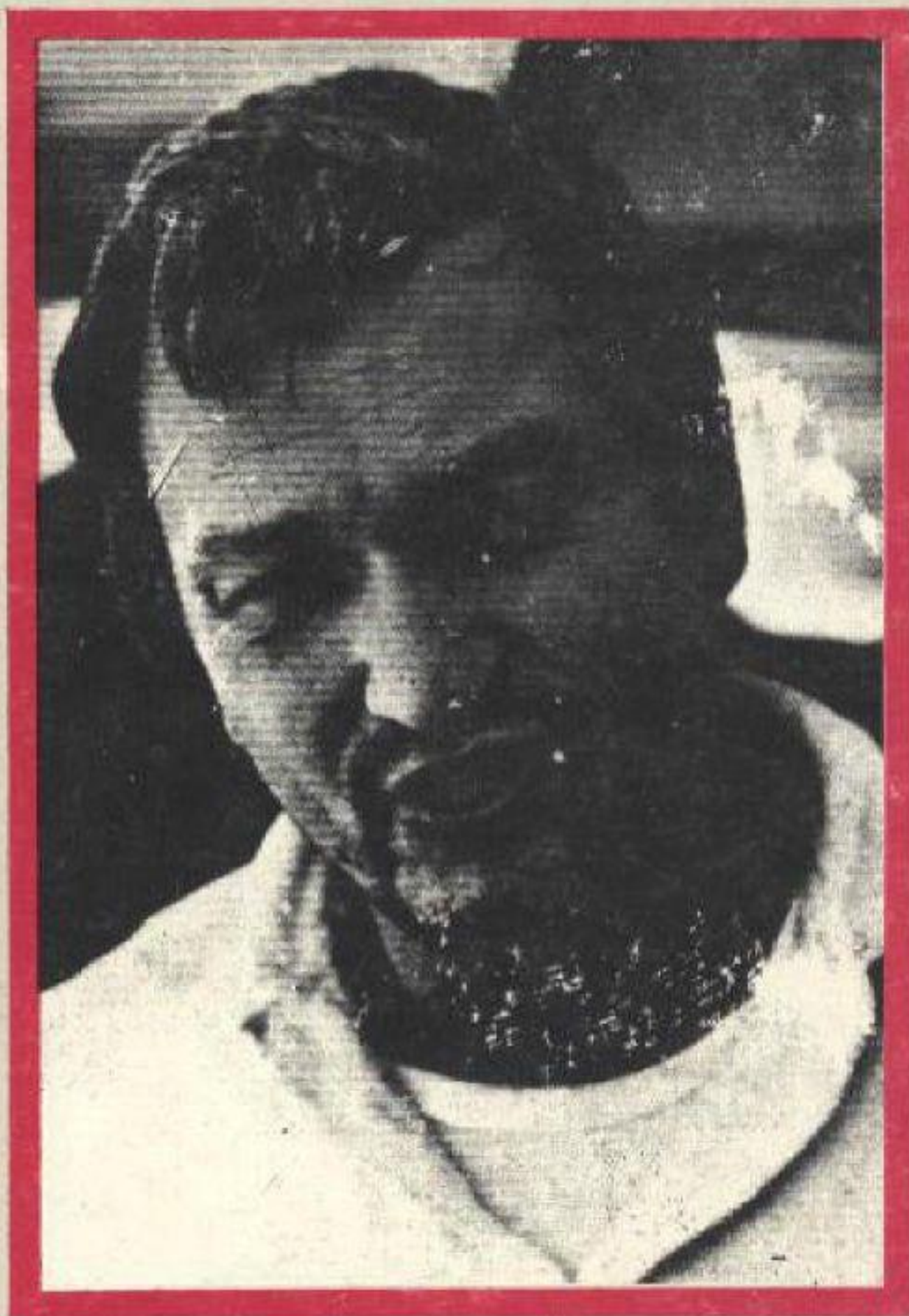
در سمت راست تصویر خدای آسمانها هوروس را می بینید که به شکل

شاهین و بدنی انسان گونه ترسیم شده است. در سمت چپ تصویر

بزرگتر آن را می بینید.



تصویری از مجسمه‌ای که دارای سری انسان گونه و بدنی پرنده است.



اریک فون دنیکن در تاریخ ۱۴

آوریل سال ۱۹۳۵ در شهر زوفینگن کشور سوئد چشم به جهان گشود. دوران تحصیل خود را در این شهر به پایان رساند و از کالج «سنت میشل» شهر فریبورگ دیپلم متوسطه خود را اخذ کرد. از همان دوران به مطالعه کتابهای باستان‌شناسی و کتب مذهبی علاقه نشان داد و بتدریج در این زمینه به اطلاعات زیادی دست یافت. در اثنائی که دانشگاه استکهلم را برای تحصیل در رشته باستان‌شناسی برگزیده بود، در صدد

یافتن بسیاری از معماهای باستانی و مربوط به باستان‌شناسی شد. حدود بیست و چهار سال پیش با نوشتن کتاب خود به نام «خاطراتی مشرف به آینده» نام و شهرت فراوانی کسب کرد. طوری که این کتاب در عرض دو سال بیش از ۵۰ میلیون جلد تیراژ جهانی را به خود اختصاص داد. او تاکنون ۱۳ اثر دیگر به رشته تحریر درآورده که «اسرار ابوالهول» یکی از آنهاست.

اریک فون دنیکن در این اثر از چگونگی پندار مردم مصر باستان در جهت ایجاد مجسمه‌های غیرطبیعی مثل ابوالهول سخن به میان می‌آورد. او اسرار صحرای گرم و سوزان و شنزار مصر را همراه مستندات تاریخی می‌شکافد و با توسل به اساطیر و کتب عهد عتیق و نشانه‌های امروزی همچون مسافران فضایی و ... سعی در کشف اسرار مصر دارد. او از گورهای حیوانات مومیایی شده، گور مقدس آپیس و فراعنه نمونه‌هایی ذکر می‌کند که تنها با خواندن مطالب پی به عظمت و عمق ماجرا خواهید برد.

